



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۴۸

برنامه ۱-۹۴۸ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۳ فوریه ۲۰۲۳ - ۱۴ بهمن ۱۴۰۱

گنج حضور Podcast
Search:
Parviz Shahbazi
or
Ganje Hozour

برنامه ۱-۹۴۸
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 8880982 Parviz Shahbazi

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای مرتضی و خانم بتول و آقای حسین از زاهدان	۵
۲	سخن‌های آقای شهبازی	۱۰
۳	آقای بیننده از افغانستان	۱۱
۴	سخن‌های آقای شهبازی	۱۳
۵	خانم شهلا از چابکسر	۱۵
۶	آقای بیننده از کرمان	۱۸
۷	سخن‌های آقای شهبازی	۲۱
۸	خانم بیننده از ساری	۲۲
۹	خانم بیننده از بوشهر با سخن‌های آقای شهبازی	۲۳
۱۰	سخن‌های آقای شهبازی	۲۷
۱۱	آقای بیننده	۲۸
۱۲	آقای احسان و مادرشان خانم اعظم از انگلستان	۳۱
۱۳	سخن‌های آقای شهبازی	۳۶
۱۴	خانم سمانه با سخن‌های آقای شهبازی	۳۸
۱۵	سخن‌های آقای شهبازی در رابطه با دستگاه روکو	۴۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۴
۱۶	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۴۵
۱۷	آقای محمد از هلند با سخن‌های آقای شهبازی	۴۸
۱۸	خانم یلدا از تهران	۵۳
۱۹	خانم فرزانه	۵۶
۲۰	آقای عبودی	۵۹
۲۱	خانم لیلا و خانم آمیتیدا از فولادشهر	۶۲
۲۲	آقای قاسمی از بوکان	۶۶

صفحه	پیام دهنده	ردیف
۷۱	خانم الهام از شیراز	۲۳
۷۵	خانم تینا از بانه	۲۴
۷۶	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	-
۷۷	آقای نیما از کانادا	۲۵
۸۱	سخن‌های آقای شهبازی	۲۶
۸۲	آقای نصرالله و همسرشان از نجف آباد	۲۷
۸۷	سخن‌های آقای شهبازی	۲۸
۹۳	خانم فرخنده از جوزان نجف آباد	۲۹
۹۵	خانم مهردادخت از چالوس	۳۰
۹۹	خانم لادن از کانادا	۳۱
۱۰۳	سخن‌های آقای شهبازی	۳۲
۱۰۴	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	-
۱۰۵	خانم سعیده از ونکوور	۳۳
۱۰۹	سخن‌های آقای شهبازی	۳۴
۱۱۰	آقای علی‌رضا از سیرجان کرمان	۳۵
۱۱۱	خانم ندا از تهران	۳۶
۱۱۵	سخن‌های آقای شهبازی	۳۷
۱۱۶	آقای بیننده با سخن‌های آقای شهبازی	۳۸
۱۲۱	خانم نسرين از تهران	۳۹
۱۲۵	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	-



۱- آقای مرتضی و خانم بتول و آقای حسین از زاهدان

آقای مرتضی: الو سلام آقای شهبازی، مرتضی هستم پسر حسین از زاهدان.

آقای شهبازی: بله آقا مرتضی بفرمایید خواهش می‌کنم. خوب هستید؟

آقای مرتضی: مرسی، ممنون. شما خوبید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: خوب، بله، بله.

آقای مرتضی: آقای شهبازی می‌خواستم اثرات برنامه‌تان را بر روی خودم توضیح بدهم برایتان.

آقای شهبازی: چند سالتان هست؟

آقای مرتضی: نوزده.

آقای شهبازی: نوزده! به‌به! بفرمایید.

آقای مرتضی: آقای شهبازی من در سن ۹سالگی با برنامه شما آشنا شدم و حتی تماس تلفنی هم با شما داشتم و یک خانواده عشقی داریم و از بابام یاد گرفتم زندگی کردن، عشق ورزیدن، صبر و فضاگشایی را و هم‌ه‌اش به‌خاطر برنامه خوب شما بوده و آقای شهبازی مرسی از زحماتتان.

آقای شهبازی: آفرین! اختیار دارید، ممنونم.

آقای مرتضی: و آقای شهبازی دیگر در همین حد بود، ببخشید دیگر کم بود.

آقای شهبازی: [آقای شهبازی خندیدند] خیلی خوب است.

آقای مرتضی: می‌خواستم یک بیت از مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: شما یک سری تغییراتتان را در خودتان می‌توانید بگویید الان؟ چه تفاوتی با آدم‌های عادی دارید؟

آقای مرتضی: آقای شهبازی راستش را بخواهید الان، آن موقع مثلاً صبر نداشتم آقای شهبازی، الان سعی می‌کنم مثلاً صبر کنم دیگر، آن چیز مثلاً خودش مثلاً اتفاق می‌افتد، عجول نیستم چون مثلاً عجول باشی آن کار اتفاق نمی‌افتد. فضا را باز می‌کنم برای خودم.

آقای شهبازی: آفرین! پس فضاگشایی را یاد گرفتید؟



آقای مرتضی: بله، بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خُب، بفرمایید بخوانید شعرتان را.

آقای مرتضی:

هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد آخر از وی جَست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

آقای شهبازی: خیلی خُب.

آقای مرتضی: بعد آقای شهبازی مامان بزرگم هم سلام رساند، دیگر گفتند که سلام من را به آقای شهبازی برسانید.

آقای شهبازی: خوب، سلام هم برسانید. حالشان خوب است؟

آقای مرتضی: بله خوبند. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی خُب، عالی دیگر، جانم؟

آقای مرتضی: آقای شهبازی گوشی را می‌توانم بدهم به بابا و مامانم یا هنوز شش ماه‌شان کامل نشده؟

آقای شهبازی: نه بدهید صحبت کنند، مختصر صحبت کنند، بله.

آقای مرتضی: آقای شهبازی با من کاری ندارید؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم، خیلی ممنون، زحمت کشیدید، خداحافظ.

آقای مرتضی: خواهش می‌کنم خداحافظ.

خانم بتول: سلام آقای شهبازی عزیز خدا قوت.

آقای شهبازی: سلام خواهش می‌کنم، ممنونم. بفرمایید، خوب هستید؟



خانم بتول: الهی شکر آقای شهبازی، الهی شکر، الهی شکر که موفق شدم با شما صحبت کنم صدای قشنگ و دلنشین شما را بشنوم آقای شهبازی عزیزم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بتول: با اجازه‌تان آقای شهبازی.

سلام بر بینندگان محترم برنامه و کارکنان زحمتکش ایران و خارج.

شکر می‌کنم که به زندگی خدایی وصل هستم، شکر می‌کنم که شادی بودن از من به بیرون می‌ریزد و همین لحظه این را تجربه می‌کنم. شکر می‌کنم که شادی بودن در تمام ذرات من جاریست و من شادی و آرامش را از برنامه گنج حضور به طور عمیق تا همین لحظه حس می‌کنم.

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

اگر درصدی هشیار شده‌ام، راضی‌ام. می‌دانم که رعایت قانون جبران، رعایت قانون تعهد و تسلیم در این کار لازم و ضروری هست.

آقای شهبازی من یک بیت شعر را می‌خواهم با آواز تقدیم به عزیزان جدیدی که به برنامه پیوسته‌اند و زنگ می‌زنند و لذت می‌برم از تماس‌هایشان تقدیم کنم.

اندک‌اندک جمع مستان می‌رسند

اندک‌اندک می‌پرستان می‌رسند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۱۹)

دلنوازان، نازنازان، دررهند

گل‌عذاران از گلستان می‌رسند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۱۹)

«اندک‌اندک اندک‌اندک جمع مستان می‌رسند.»

آقای شهبازی سپاس‌گزارم، آقای شهبازی که اجازه دادید هم خودم هم مرتضی صحبت بکنم.

آقای شهبازی: ممنونم.



خانم بتول: و همسر عزیزم هم کنارم نشسته آقای شهبازی. اگر ایشان هم اجازه دارند، گوشی را به ایشان بدهم ایشان هم صحبت کنند، سپاس‌گزارم از شما. گوشی خدمتان.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید، بله.

آقای حسین: سلام علیکم.

آقای شهبازی: بله سلام آقای حسین آقا! خوب هستید؟

آقای حسین: من که همین لحظه خیلی خوب، عالی، عالی!

آقای شهبازی: صدای غرا، بلند، نمی‌دانم نعره مستانه شما به جاست دیگر! برای این‌که پسران که این‌طوری عشقی شدند و عشق دارند و خانمتان هم که از فرط شادی آواز می‌خوانند. من هم جای شما بودم مثل شما صحبت می‌کردم.

آقای حسین: [آقای حسین خندیدند]، بله آقای شهبازی، خدایا شکر. من فقط می‌خواهم بگویم به گنج حضوری‌های دنیا، به انسان‌هایی که هنوز به این برنامه آشنا نشدند بگویم که تأثیرات گنج حضور روی من چه جور اثر کرده. می‌خواهم پیشرفت‌های خودم را بگویم از برنامه گنج حضور!

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسین: چون من بگویم که این ازدواجی که کردم، می‌خواهم باز دوباره تکرار کنم خانواده‌های گنج حضور نترسید از برنامه‌های گنج حضور، نترسید. به والله اگر کار کنید بهترین خانواده عشقی پیدا می‌کنید. من این بچه را از کلاس سوم دبستان با او بودم تا همین لحظه که الان دانشگاه مهندسی برق می‌خواند به او تو نگفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: به او عشق دادم، هم به مادرش هم به خودش. مادرش هم فوق لیسانس گرفته، ایشان هم مهندس است. من وسط گیر کردم این‌جا. من چکار کنم آقا!؟

آقای شهبازی: [آقای شهبازی خندیدند]، شما در بهشت هستید قربان! چکار کنید؟ زندگی کنید دیگر! همین کاری که می‌کنید.

آقای حسین: [آقای حسین خندیدند] بله، دیگر من وسط این دوتا شادی‌ها چکار کنم؟ دیگر چه می‌خواهی؟ به خدا می‌شود ولی با صبر، مخصوصاً قانون‌های جبران‌های خدایی را هر لحظه آدم باید انجام بدهد. نباید با خودش فیلم بازی کند. خودش را توجیه نکند. خودش را همه‌چیزدان نداند.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: باید صفر بشود، مثل الف نُخت بشود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسین: که خداوند، خود مولانا هم می‌گوید:

عاشقی بر من، پریشانتم کنم
کم عمارت کن، که ویرانت کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای حسین: بالاخره باز هم سپاس که اجازه دادی که ما حرف بزنییم. ما هم البته من بعد از چهار ماه زنگ زدم و گفتم اقلّاً یک، مخصوصاً پسرم گفتم می‌خواهم زنگ بزنی بابا، گفتم هرچور خودت راحتی.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای حسین: اول استرس داشت. گفتم بابا نترس، آقای شهبازی مثل بابات هست، پدر بزرگت هست، بالاخره با او آشنا بودی. اولین کودک عشقی آقای شهبازی مرتضی بوده که صحبت کرده. صحبت کلاس پنجم دبستانش را من دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: نه سال پیش بوده، نه سال پیش بوده.

آقای شهبازی: بله باید روی کودکانمان سرمایه‌گذاری کنیم، با آن‌ها مهربان باشیم، عشق بدهیم، خودمان هم فضای عشق را در خانواده ایجاد کنیم تا فرزندانمان درست آموزش و پرورش پیدا کنند.

آقای حسین: بله، بله، خیلی ممنون. دیگر من وقت دیگران را نگیرم و خیلی خوشحال شدم آقا.

آقای شهبازی: عالی، عالی! سلام به مادر و بقیه خانواده هم برسانید، خدا حافظ شما.

آقای حسین: بزرگی شما، خدانگهدار.



۲- سخن‌های آقای شهبازی

بله، این خانواده حسین آقا و خودشان مثال خوبی هستند برای پیشرفت عشقی و مولانایی در زندگی. خُب حالا خودشان بارها گفته‌اند که دیگر دوچرخه‌فروشی دارند در زاهدان و خُب از نظر مالی نباید آن قدر قوی باشند، ولی می‌بینید که خوشبخت هستند. خوشبخت هستند، راضی هستند، همان رضایی که ما می‌گوییم، عشقی که می‌گوییم، تسلیمی که می‌گوییم، قانون جبران، همه این‌ها را انجام می‌دهند.

مجلس تخصصی



۳- آقای بیننده از افغانستان

آقای بیننده: الو سلام علیکم، شبتان بخیر. حالتان خوب است؟

آقای شهبازی: خیلی ممنون. سلام خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای بیننده: زنده باشید، ممنونم. به‌خاطر قانون جبران زنگ زدم آقای شهبازی، از شما تشکر کنم، لطف کردید.

آقای شهبازی: اولین بار است؟

آقای بیننده: راه درست را به ما نشان دادید، بیدارمان کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: از افغانستان هستم، یک پسر در تهران است. عرضم به حضور مبارک شما که من چند سال اعتیاد داشتم، به‌خاطر برنامه شما اعتیادم را کنار گذاشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: فقط به‌خاطر قانون جبران زنگ زدم، ان‌شاءالله سری بعد، اولین دفعه است که زنگ می‌زنم، سری بعد ان‌شاءالله مفصل صحبت خواهم کرد که چقدر وقت عمل داشتم، چکار کردم، پیشرفتم چقدر بود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: ممنون از شما، لطف کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: دست‌بوس‌تان هستم. جهانی سپاس.

آقای شهبازی: ممنونم از لطف‌تان، آفرین. آفرین که موفق شدید!

آقای بیننده: ان‌شاءالله سری بعد زنگ می‌زنم مفصل صحبت می‌کنیم که چکار بود، چکار کردم و چه شد.

آقای شهبازی: خیلی خُب.



آقای بیننده: فقط می‌خواستم بگویم که حقیقتاً من هجده بیست سال عمل داشتم، توسط همین برنامه شما گذاشتیم کنار، بلکه کسانی که می‌شنوند، برای آن‌ها هم تجربه‌ای بشود بتوانند بگذارند کنار.

آقای شهبازی: آفرین. منظورتان اعتیاد است، درست است؟

آقای بیننده: بله، بله، بله.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی خب ممنونم. خب اگر امری ندارید با شما خداحافظی کنم.

آقای بیننده: از شما، از همه دست‌اندرکاران، از کودکان عشق، جوانان عشق، فامیل محترمتان، بقیه که حضور ذهن ندارم الان، از همه تشکر می‌کنم، لطف کردید. دست‌بوس همه‌تان هستم. ان‌شاءالله خداوند اجر و پاداش اُخروی به شماها عنایت کند.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای بیننده: لطف دارید آقا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم پس خداحافظ می‌کنم با شما.

آقای بیننده: خداحافظ شما، تشکر، لطف کردید.



۴- سخن‌های آقای شهبازی

عرضم به حضورتان که بعضی موقع‌ها بینندگان خیلی به اصطلاح علاقه‌مند می‌خواهند شعر بخوانند، اشتباه می‌خوانند. شما یک موقعی فکر نکنید که ایشان بلد نیستند.

کسانی که زنگ می‌زنند بیشتر اوقات دیگر از آن دنده عادی خارج می‌شوند، یادشان می‌رود [خنده آقای شهبازی] به قول خودشان هول می‌شوند.

و بارها خدمتتان عرض کرده‌ام که هیچ نترسید که چه جوری صحبت کنید. هر جور که صحبت می‌کنید عالی است، زیباست. ولو این‌که چند بار هم اشتباه بکنید، باز هم زیباست، طبیعی است. همین‌طور که طبیعی، همین‌طور که هستیم باید باشیم، خودمان را ارائه کنیم درست همان است.

بنابراین نترسید از زنگ‌زدن، نترسید از این‌که اشتباه ممکن است یک شعر را بخوانم. اشتباه بخوانید. خُب من هم اشتباه می‌خوانم، مخصوصاً برای اولین باری که زنگ می‌زند خُب معلوم است به قول شما هول می‌شود. بله، این را هم چندتا چیز را باز هم یادآوری کنم.

می‌گویید برنامه شما، یعنی برنامه من، این برنامه من نیست. برنامه شماست، یعنی کلاً تلویزیون شماست، برنامه شماست، این جنبش مال شماست، هر چه که اسمش را می‌گذارید و همه‌مان در آن فعالیت می‌کنیم.

دوستانی که با من همکاری می‌کنند، کمک می‌کنند، مثلاً همین‌که شما زنگ می‌زنید، پیغام می‌دهید یا می‌نویسید یا امروزه دیگر دوستانمان یاد گرفته‌اند مثل من آن‌جا پنجره می‌گذارند، تخته سیاه می‌گذارند، گل می‌گذارند، همه دیگر، همه به اصطلاح سازماندهی‌شان عین بنده شده و آن‌ها همه‌شان خدمت می‌کنند.

بنابراین من تنها نیستم، الآن دیگر ما هستیم. اوایل من تنها بودم بله، ولی الآن مخصوصاً از این قانون جبران معنوی بسیار بسیار راضی هستم من.

جبران معنوی یعنی این‌که شما روی خودتان کار می‌کنید. جبران مادی یعنی این‌که کمک می‌کنید چیزی پرداخت می‌کنید به عنوان جبران و آن شما را متعهد می‌کند. تأکید من روی جبران معنوی هست.

اگر من هفته‌ای یک برنامه اجرا می‌کنم در خدمتتان، شما آن را حداقل یک بار گوش نمی‌کنید، جبران معنوی نمی‌کنید. بعضی‌ها فقط پول می‌دهند، می‌گویند خُب ما پول می‌دهیم دیگر. کافی نیست، باید روی خودتان کار کنید. روی خودتان کار کردن هم یک معیاری دارد، همین‌طوری ده دقیقه به برنامه گوش بدهید کافی نیست.



شما باید به برنامه‌ای که اجرا من می‌کنم که الآن برنامه ۹۴۸ اجرا شده، شما باید کل برنامه را چند بار گوش بدهید، بعضی جاهایش را تکرار کنید. این امکان در این تلفن هست، گوشی [آقای شهبازی تلفن همراهشان را نشان می‌دهند] اگر از اپ (app) ما استفاده می‌کنید و امکانات زیادی به وجود آمده که شما دسترسی داشته باشید به برنامه خودتان.

مثلاً از طریق وبسایت ما، از طریق اپ ما به وسیله همین تلفن، تلفن موبایل و مثل فیس‌بوک (Facebook)، یوتیوب (YouTube) که الآن دارد پخش می‌شود، مثل جی‌ال‌ویز (Glwis)، مثل رُوکو (Roku).

یعنی شما اگر یک وسیله دسترسی به اینترنت دارید در این صورت شاید بیشتر از ده جا می‌توانید به ما دسترسی پیدا کنید. تلگرام (Telegram)، واتس‌آپ (WhatsApp)، این‌ها در واقع محیط‌هایی هستند که شما می‌توانید بروید، فضاهایی می‌توانید بروید و به برنامه دسترسی پیدا کنید و قانون جبران معنوی را انجام بدهید.

درواقع ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم نه در ایران، در همه‌جا من‌های ذهنی تعدادشان خیلی زیاد است و هر من‌ذهنی که پیش شما می‌آید یک جویری می‌گویند ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، می‌خواهد شما را از جنس من‌ذهنی بکند. با هر برخورد مخصوصاً برخوردهای شدید من‌ذهنی به من‌ذهنی شما باید «حمام روح» بگیرید.

مولانا هم گفت اگر این بیت‌ها را تکرار کنید، آن انرژی‌ای که در شما آزاد می‌شود و آن جویباری که از آن‌ور جاری می‌شود، «دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر»، باید فضا را باز کنید، دم او بیاید روح شما را شست‌وشو بدهد.

مثل ما یک ذره کثیف می‌شود دست‌هایمان یا بدنمان، می‌رویم حمام می‌گیریم، در برخوردهای روزانه هم شما برگشتید یا بعد از برخورد باید دوسه‌تا شعر حفظ باشید بخوانید، یک حمام روح بگیرید، آن انرژی بد را بیندازید، شست‌وشو بدهید بعد به زندگی ادامه بدهید.

همین‌طور که ما دست‌هایمان را می‌شوئیم با صابون و بعد از آن غذا می‌خوریم، با دست‌های آلوده غذا نمی‌خوریم، این هم همان است، عیناً همان است بله.



۵- خانم شهلا از چابکسر

خانم شهلا: سلام، استاد عزیز خدقوت. متنی نوشتم که با اجازه‌تان می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، اولین بار است زنگ می‌زنید؟

خانم شهلا: والله من الآن پنج سال است، این دومین بار است.

آقای شهبازی: خیلی خب، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم شهلا: من از چابکسر مزاحم می‌شوم. شهلا هستم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم شهلا: یک متنی نوشتم، عنوانش هست من قبل و بعد از آشنایی با برنامه گنج حضور.

نمازخوان بودم و حساس به خواندن نماز اول وقت. ختم قرآن می‌کردم، سفرهای زیارتی می‌رفتم و اهل نذر و نیاز بودم. آدم‌ها را براساس همین باورهای دینی دسته‌بندی کرده بودم. در همین راستا، رتبه قابل قبول و خوبی را در نزد خداوند به خود اختصاص داده بودم.

پندار کمال و جان بخشیدن به باورهای دینی قدیمی و اشتباه و شیره کشیدن از آن‌ها عینکی بر چشم همانیده من زده بود که غیر از خواسته‌های نفسانی چیزی نمی‌دیدم. خواسته‌هایی چون حسادت، کمیابی‌اندیشی، مقاومت و قضاوت، حرص، غیبت، کنترل همسر و فرزندان، توقع تعریف و تمجید از اطرافیان، پز دادن، زرنگی، ترس و خشم، مسئله و دشمن‌سازی و صدها همانندگی دیگر که به کارافزایی و دردافزایی و کاشتن بادام پوک منجر می‌شدند.

میل تأیید پندار کمال آن قدر پررنگ بود که یک بار هم به فکر بررسی موجودی جوالی را که بی‌مزد بر دوش می‌کشیدم نمی‌افتادم.

خلاصه همچون قوم موسی سرگردان در صحرای خشک من ذهنی پُرمدعای خودم می‌گشتم و موش دزدی، اعمال چهل ساله‌ام را تلف می‌کرد و من خوشحال و راضی از این اوضاع بودم.

تا این‌که به خواست زندگی بهترین اتفاق زندگی‌ام یعنی آشنایی با برنامه گنج حضور محقق شد و پیام زندگی از طریق مولانای جان و شما عزیز گرانقدر چون باران رحمتی باریدن گرفت و وجود تشنه‌ام میزبان ابر عنایت بی‌کران خداوند شد. به گذشته که می‌نگرم همه‌اش کارافزایی و عمر را به دردزایی و دردپراکنی سپری کردن بود. اما اکنون:



که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من، آمده بُرده بار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)

مرده بُدم زنده شدم، گریه بُدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

در بُن چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی گنجم کنون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آفرین ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

جُز تو کُل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تختست و تا بختست او سلطان من باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

نه سیم و نه زر، نه مال خواهیم
از لطف تو پر و بال خواهیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۴)

با سپاس فراوان از شما استاد گرامی. خداحافظی می‌کنم اگر امری ندارید.



آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین. شما فرمودید چابکسر. درست است؟

خانم شهلا: چابکسر استان گیلان.

آقای شهبازی: گیلان است. آفرین، ببخشید بی‌سوادی بنده را. پس در شمال است چابکسر.

خانم شهلا: بله، در شمال است. کنار دریاست، ما در خدمت شما هستیم. تشریف بیاورید گیلان شما را ببینیم.

آقای شهبازی: ان شاءالله قسمت ما بشود، چشم.

خانم شهلا: ممنونم، تشکر ما خیلی خوشحال می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی خوب بود پیغامتان. آفرین، عالی!

خانم شهلا: خواهش می‌کنم، متشکرم، استاد بزرگوار من. متشکرم. خدا نگهدار شما.

آقای شهبازی: خداحافظ شما.

۶- آقای بیننده از کرمان

آقای بیننده: سلام عرض شد، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

آقای بیننده: جناب شهبازی من اولین بار است خدمتتان زنگ می‌زنم. پزشک هستم از کرمان. عرض ارادت دارم. می‌خواستم به‌خاطر جبران معنوی، البته من آن قسمت وظیفه خودم را انجام می‌دهم تا حدودی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: گفتم که هم چهره شما را ببینم، الآن صفحه تلویزیون را نگاه کردم ببینم. واقعاً انسان شریف، از شصت و پنج سالی که زندگی کردم، شصت سالش یک قسمت، پنج سال دومش که با شما آشنا شدم کلاً دیدم عوض شد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: ممنون از محبتتان. خواستم تشکر کنم. قبلاً من خیلی، حالا ببخشید خوب هم نمی‌توانم صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی هم خوب صحبت می‌کنید. [آقای شهبازی خندیدند]

آقای بیننده: اولین بار است که خدمت شما هستم. عرض شود که الآن من واقعیت‌های زندگی اگر مشکلاتی برایم پیش بیاید واقعاً پذیرش دارم. می‌دانم که بهترین راه تغییر کردن همین پذیرش است و بعدش مسائل دیگر. سخت‌گیری مثل قدیم نمی‌کنم، رها می‌کنم، بهتر که [صدا ناواضح] وقتی هم که تسلیم می‌شوم واقعاً هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهم، فقط فضاگشایی می‌کنم و تا این مسئله برایم حل می‌شود و پیروز می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: وقتی مشکلی غمی با آن مواجه می‌شوم، واقعاً با آن غم می‌روم در دل غم و شاد می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و اگر این حادثه‌ای در محیط کارم یا برای خودم پیش می‌آید، این را کامل مشاهده می‌کنم و کمتر رنج می‌برم.

آن مسئله عرض شود که مقاومت و قضاوت هم کلاً گذاشته‌ام کنار و راحت با مسائل کنار می‌آیم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای بیننده: من به هر صورت قبلاً مشکلاتم زیاد بود، ولی چهره نازنین شما را که می‌بینم، همین طور که شما، ارتعاش واقعاً به من هم می‌رسد. به این اعتقاد پیدا کردم. شما چه صحبت نکنید، همین طور قیافه شما را که می‌بینم واقعاً آن حالتی که می‌گویید «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند»، کاملاً واقعاً من عملاً روی من صدق می‌کند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: و به هر صورت من وظیفه خودم دانستم بعد از پنج‌شش سال به این برنامه شما گوش کردن گفتم که خُب من یک قسمت را جبران کنم، ولی قسمت معنوی‌اش هم حداقل عرض ادبی کرده باشم.

و عرض شود که شما واقعاً از نظر آموزش روی شخص من که خب من یک تحصیلاتی هم که دارم و در دانشگاه هم هستم، واقعاً از خیلی از کسانی که ادعا داشتند و این‌ها بیشتر روی من اثر داشتید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: خواستم تشکری کرده باشم و عرض ادبی کرده باشم. چون گفتید خودتان را بیان کنید، من انجام وظیفه کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم. شما آقای دکتر، هیچ توصیه‌ای ندارید، پیشنهادی ندارید، حالا هم به مردم عادی، هم به همکارانتان؟

آقای بیننده: والله من فکر می‌کنم این قانونی که شما هستید خود به خود کار خودش را می‌کند. این درختی که شما به هر صورت این حالی که چه من بگویم چه نه، واقعاً ناخودآگاه همه این برنامه‌ای که شما درست کرده‌اید، فکر کنم دارد کار خودش را می‌کند.

خیلی کسانی بودند که قبلاً قشری فکر می‌کردند، ابتدایی فکر می‌کردند، دین را یک جور دیگر داشتند، ولی شما خیلی جالب است، خیلی واقعاً من الآن فهمیده‌ام، کار شما واقعاً ماهیگیری را یاد آدم دادید، به جای این‌که گداپروری و دادن ماهی و این‌ها.

عملاً من در استان کرمان که دارم می‌بینم، هر روز بدون این‌که من بگویم، بچه‌ها یک دفعه می‌بینید بعد از فراغت از کار می‌خواهند در اتاق استراحت‌مان که هستیم، ناخودآگاه بدون این‌که من بگویم، من به قول خودتان تبلیغ شما را هم نمی‌کنم، ولی فقط جای خوشبختی است که بگویم که شما یک چهره منحصر به فرد هستید. بعداً تاریخ در موردتان خیلی خوب قضاوت می‌کند. خیلی عالی.



توصیه که واقعاً برنامه شما عمل می‌کند، خودش را نشان می‌دهد و عملاً در جامعه دیگر مردم به مسائل خیلی عالی با دید شما برخورد می‌کنند و واقعاً هم چه بیان خوبی. واقعاً ما یک مهندس الکترونیک این‌جوری از صد تا آیت‌الله بهتر توانستیم دین را از شما یاد بگیریم.

ما چقدر کتاب می‌خواندیم و حالا اسم نمی‌برم از روشن‌فکران معاصر چه روحانی چه غیرروحانی، اِنْتِلِکْتُوِئِل (intellectual) ولی شما خیلی جالب بود، این برنامه شما که شبانه‌روز واقعاً هم ایثار می‌کنید مادی، معنوی، واقعاً چهره شما.

من به خودم گفتم، من این مرد را واقعاً حداقل یک تلفن بکنم که بگویم بابا شما خیلی خوب عمل کردید و از آن وقتی من به شما واقعاً آن مسئله‌ای که می‌گفتید اول برنامه‌تان که شروع، مادی و معنوی شما بیشتر می‌شود، این را من به همه بینندگان و شنوندگان می‌گویم که واقعاً عمل کرده در مورد خود من هم صدق کرده.

من خوب سنم بالا است. الان هر روز می‌بینید که من یک کمک می‌کنم ده‌تا تلفن می‌کنند که فلانی بیا این کار را ادامه بده. من فکر کردم که ما دیگر بازنشست شدیم ولی هنوز کار می‌کنیم و این قانونی که شما می‌گویید که شروع پیشرفت مادی و معنوی‌تان در مورد من کامل صدق می‌کند.

و من به شما تبریک می‌گویم و خیلی هم از شما تشکر می‌کنم. الان چهره زیبایتان را می‌بینم و واقعاً گفتم من باید از این مرد بزرگ این دوره معاصر تشکری کرده باشم که خیلی خدمت کردید که هر دقیقه برنامه‌تان گفتید چقدر هزینه دارد برای شما. واقعاً خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. خیلی زیبا!

آقای بیننده: وقتتان را هم گرفتم، فکر کنم از وقتم هم گذشته.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی آقای دکتر.

آقای بیننده: دوستان داریم.

آقای شهبازی: لطف فرمودید، خواهش می‌کنم، خداحافظ شما.

آقای بیننده: خداحافظ شما.



۷- سخن‌های آقای شهبازی

خُب می‌بینید که این پخش دانش یک بزرگی مثل مولانا به این صورت که واقعاً کار می‌کند شکر دارد، شکر، شکر، شکر! واقعاً من هرچقدر شکر کنم باز هم کم است. اصلاً نمی‌توانم چه‌جوری شکر کنم! سپاسگزاری کنم! هم از مردم که وقت گذاشتند، توجه‌شان جلب شد به آموزش بزرگمان.

یک بزرگ را این‌طوری حالا ما یک گوشه‌ای را معرفی توانستیم بکنیم با این زبان الکنمان و این قدر شما واقعاً زحمت کشیدید، توجه کردید، این ابیات را یاد گرفتید، در زندگی‌تان به‌کار بردید، پیشرفت کردید، مسئولیت پذیرفتید که اگر زندگی‌تان خراب است، وضعیت زندگی‌تان خراب است، نباید بگوییم زندگی‌تان خراب است باید بگوییم وضعیت زندگی‌تان خراب است چون زندگی هیچ موقع خراب نیست و شما مسئول هستید، شما آن‌طوری کرده‌اید و شما هم می‌توانید درست کنید و درست کردید، آن‌هایی که توجه کردند.

خُب این توجه به این مطلب هم دوباره دست قضا و کُنْ فکان است. عجله ما در این راه فایده ندارد. ما بالاخره یک روزی باید معتقد باشیم یک نیروی عظیمی، یک خرد کلی جهان را اداره می‌کند ما را هم اداره می‌کند و تمام کائنات را اداره می‌کند، حالا اسمش را بگذار خدا یا زندگی یا هُشیاری. باید با آن هم‌خط بشوید به درجه‌ای که هم‌خط نمی‌شوید، موازی نمی‌شوید زندگی خراب می‌شود و الآن شما یواش‌یواش با تکرار این ابیات خودتان را، فقط خودتان را دارید هم‌خط می‌کنید. به همین دلیل نتایج مادی و معنوی‌اش را می‌بینید.

من به خودم اول برنامه پنهانی قول دادم که وقت شما را نگیرم، زیاد صحبت نکنم، باز هم زیاد صحبت می‌کنم!



۸- خانم بیننده از ساری

خانم بیننده: الو، سلام استاد عزیز، خوب هستید؟

آقای شهبازی: سلام خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم بیننده: من این عید بزرگ را به شما تبریک می‌گویم. عید روز پدر را که شما استاد معنوی ما هستید. زنگ زدم فقط از شما تشکر کنم و این عید را به شما تبریک بگویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از مازندران زنگ می‌زنم، ساری.

آقای شهبازی: یک چندتا از پیشرفت‌هایتان را می‌توانید به ما بگویید؟

خانم بیننده: من الآن شش ماه است که دارم برنامه را جدی گوش می‌کنم و تسلیم اوایل برایم خیلی سخت بود. الآن دارم تسلیم را تمرین می‌کنم، فضاگشایی را تمرین می‌کنم، خیلی برایم سخت بود، بعد سکوت خیلی برایم باارزش است. سکوت زبان، سکوت ذهن.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: و خیلی چیزهای دیگر که دارم تمرین می‌کنم برای خودم. 48 سالم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. خیلی خُب. خُب صحبت دیگری دارید باز هم؟

خانم بیننده: نه خیلی ممنون، فقط می‌خواستم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید، خداحافظ شما.

خانم بیننده: خداحافظ شما.



۹- خانم بیننده از بوشهر با سخن‌های آقای شهبازی

خانم بیننده: با عرض سلام خدمت شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من بعد از ده سال موفق شدم با شما تماس بگیرم، خیلی خوشحالم. اول این‌که تبریک می‌گویم روز پدر را به شما.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: من به قدری خوشحالم، واقعاً اصلاً نمی‌دانم چه جوری صحبت کنم! این قدر مؤثر بودید در زندگی من، چون که من همسرم را هم از دست دادم، از سال ۸۹ من با شما آشنا شدم، ولی جسته و گریخته بود آن موقع، ولی الآن مدام نگاه می‌کنم برنامه‌تان را. خیلی خوشحالم، خیلی حالم خوب است.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: بله، از آن جایی که زندگی می‌کردم نقل مکان هم کردم. فرزندانم چون از من دور بودم آمدم پیششان. دوتا فرزند دارم، خیلی راضی هستم از زندگی‌ام، از بچه‌هایم، بچه‌های خوبی هستند، موفق هستند الحمدلله.

اگر پدر از دست دادند، همسر را از دست دادم، اما بچه‌های خیلی خوبی دارم، خدا را خیلی شکر، و بسیار خوشحالم که من با این برنامه آشنا شدم، بسیار شما را دوست دارم و ارزش و احترام برایتان قائل هستم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: خیلی، خیلی، خیلی راضی هستم که می‌توانم آرام بشوم با این برنامه، واقعاً آرامم. نوشته برمی‌دارم، خیلی با نوشتن آرام می‌شوم. به قدری که آرامم می‌کند هیچ چیز دیگری من را آرام نمی‌کند این نوشته‌ها. مرتب مرور می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: یک مقدار اگر بخواهم مثلاً بگویم می‌توانم، حفظیات خوبی ندارم، خوب نمی‌توانم حفظ کنم. روی نوشته و این‌ها قشنگ می‌خوانم و همین آرامم می‌کند واقعاً، واقعاً آرامم می‌کند.

آقای شهبازی: بله، بله. آفرین.



خانم بیننده: وقتی که می‌خوانم، بله بفرمایید؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم، این همان حمام روح است دیگر. عرض کردم خود مولانا می‌گوید که

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استارهای دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

یعنی اشعار خودش را ستاره‌های دیوسوز، دیو هم همین من‌ذهنی است، اثرات من‌های ذهنی که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند هست. هر ناظری به‌عنوان من‌ذهنی که شما را نگاه می‌کند می‌خواهد بکشد از جنس خودش بکند. وقتی بیت را می‌خوانید آن هشیاری که آزاد می‌شود در درونتان، می‌شوید می‌برد اثرات، عرض کردم مثل حمام گرفتن است، اثرات آن ناظر را.

خانم بیننده: بله، دقیقاً.

آقای شهبازی: شما تکرار کنید، خواهید دید که می‌توانید. می‌توانید بروید پارکی، جایی قدم بزنید، این‌ها را هم پنهانی زیر لب بخوانید، یادداشت بردارید. مثلاً سه بیت، چهار بیت ببرید، همان‌ها را صد دفعه، دویست دفعه تکرار کنید، می‌بینید که وقتی احتیاج دارید یادتان می‌آید. خودش می‌گوید دیگر:

هر یکی در دفع دیو بدگمان هست نفت انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

یعنی این فضا را که باز می‌کنید، این قلعه آسمان باز می‌شود، شما می‌روید آن داخل، تنها جایی که ما می‌توانیم خودمان را از من‌های ذهنی حفظ کنیم و به ما آسیب نزنند، این فضای گشوده‌شده درونمان است.

می‌گوید این بیت‌های مولانا مخصوصاً مثنوی، نفت‌انداز یعنی گلوله‌های آتشی می‌اندازند به دیوهای بدگمان. هم دیو خودمان، بزرگ‌ترین دشمن ما همین من‌ذهنی خودمان است که وقتی حرف می‌زند ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

وقتی فضا باز شده باشد و شما بیت را تکرار کنید، من‌ذهنی شما به شما نمی‌تواند لطمه بزند. یا خاموش می‌شود یا به حرفش گوش نمی‌کنید. شما بیت را تکرار کنید، هیچ‌چیزی بیشتر از تکرار ابیات مفید نیست، هیچ‌چیزی. تکرار، تکرار، تکرار.



خانم بیننده: تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: تکرار می‌کنم، منتها می‌گویم یک مقدار من اصلاً کلاً از اول حفظیاتم خوب نبود. ولی از بچگی این را یادم هست که الآن که شما صحبت می‌کنید، از همان اول متوجه شدم که قانون جبران یعنی چه. من از بچگی اگر کسی برای من قدمی برمی‌داشت، یک موقع برای بچه‌هایم می‌گویم، می‌گویم من این‌جوری بودم. اگر یکی برایمان یک چیزی می‌آورد، اگر به هرجوری شده بود که من یک شاخه نبات در ظرف این‌ها بگذارم، باید این کار را می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: الآن هم یک جور خُلقیاتی دارم که اگر کسی قدمی برایم بردارد، من باید اگر جای قدم‌ها را نمی‌توانم بگذارم، کمترینش را انجام بدهم. این قانون جبران را الحمدلله رعایت کردم و مرتب یعنی برایم همین تکرار است و همین باعث شده که من بتوانم موفق باشم. خیلی خوشحال هستم از این بابت.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: و خیلی دوست دارم این برنامه را اگر شده که من هر روز به کانال شما مراجعه کنم، باید در [صدا ناواضح] آرامشی است، باید حتماً ببینم. مگر یک موقع یک مسافرتی پیش‌بیاید یا جایی بروم، چون از اینترنت و این چیزها استفاده نمی‌کنم. گوشی دارم می‌توانم این کار را بکنم، می‌ترسم یک موقعی این گوشی را که دست می‌گیریم، خدای نکرده یک راه‌های دیگری هم برای خودمان انتخاب کنیم که اصلاً درست نباشد، زیاد برویم در این سطح‌های خیلی نادرستی که برایمان هیچ چیز.

این است که فقط با شبکه شما بیشتر اُنس دارم و از این طریق بیشتر هم خانه هستم. می‌گویم منطقه ما یک مقدار گرمسیر است، فرمودید که پارک بروید و این‌ها. من آمدم این‌جا منطقه بوشهر زندگی می‌کنم، یکی از شهرهای استان بوشهر هستم، بچه‌هایم هم مشغول کار هستند در این منطقه، و خیلی اُنس گرفتم با برنامه شما چون دور شدم از وطنم. [خانم بیننده می‌خندند] خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی ممنون، عالی، عالی.

خانم بیننده: خیلی هم دوستتان دارم و بسیار ممنونم. نمی‌خواهم وقت هموطنانم را بگیرم و از شما خداحافظی می‌کنم و بسیار سپاسگزاری می‌کنم از شما، بسیار سپاسگزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، خداحافظ.



خانم بیننده: خداحافظ شما آقای شهبازی، خیلی خوشحال شدم، بار اول من بود بعد از این همه سال، بعد از یازده سال، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: زحمت کشیدید، ممنونم که زنگ زدید. خداحافظ.

خانم بیننده: من هم ممنون از شما هستم و بسیار سپاسگزارم. خدانگهدارتان آقای شهبازی، خدانگهدار.

مجلس شورای اسلامی



PARVIZ SHAHBAZI FOUNDATION, INC.
Bank Name: Wells Fargo Bank
Account Number:
7152500364
Routing Number:
121000248
Swift #WFBIUS6S

این حسابی که روی صفحه می بینید:

.PARVIZ SHAHBAZI FOUNDATION, INC

Bank Name: Wells Fargo Bank

:Account Number

7152500364

:Routing Number

121000248

Swift #WFBIUS6S

حساب خانه مولاناست، نان پرافیت (Nonprofit) است، یعنی غیرانتفاعی است. شما اگر به این حساب پول بریزید ما به شما یک رسید می دهیم که می توانید از مالیاتتان کم کنید. آنهایی که در آمریکا یا کانادا هستند می توانند این کار را بکنند و آن رسیدی که به شما می دهیم عرض کردم می توانید با آن از حسابدارتان بخواهید که از مالیاتتان کم کنند.

آقای بیننده: سلام علیکم. به به. خدا خیرت بدهد با این تقوایی که دارید. بارک‌الله.

آقای شهبازی: سلام علیکم. خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: شما راجع به خدانشناسی خیلی صحبت می‌کنید. اما من خیلی کوچک‌تر از این حرف‌ها هستم. اما به این بنده‌های خدایتان، خوب است که خدانشناسی‌تان را این‌جور توجیه بکنید، بگویید هرچیزی را که می‌خواهند درست بکنند، قالب نمی‌خواهد؟

به عرض شما که شما کفاشی می‌روید، شما هر کاری که بخواهید بکنید، احتیاج به قالب‌سازی دارید. درست است؟ شما در هر کاری که می‌خواهید داخل بشوید مگر نه این‌که قالب لازم دارید؟ قالب انسان را چه کسی درست می‌کند؟ این را به همه دنیا بگویید، همین این بس است.

مگر قالب‌سازی احتیاج به نور ندارد؟ آقای شهبازی، شما مگر نه این‌که کفاشی می‌روید، برای هرکاری که شما بلورسازی می‌روید، لیوان‌سازی می‌روید مگر احتیاج به قالب ندارد؟

قالب انسان را می‌خواهم به همه دنیا بگویید، قالب انسان را چه کسی درست می‌کند؟

خدانشناسی را از همین‌جا بگیریم برویم جلو دیگر. درست است؟ درست می‌گوییم یا نمی‌گوییم؟

آقای شهبازی: بله درست می‌فرمایید. ولی شما این برنامه را گوش می‌کنید اصلاً یا این‌که از خودتان دارید صحبت می‌کنید؟

آقای بیننده: گه‌گاهی، گه‌گاهی بله.

آقای شهبازی: گه‌گاه نمی‌شود، معامله‌مان نمی‌شود اگر گه‌گاه گوش می‌کنید.

آقای بیننده: چرا؟ چرا؟

آقای شهبازی: برای این‌که گه‌گاه، بله؟

آقای بیننده: شما همچنین سؤالی شنیده بودید تا حالا؟ شما این حرفی که من الآن زدم در رابطه با قالب انسان چه‌جوری که بعضی‌ها می‌گویند خدا نیست و چه هست او؟ این قالب انسان را چه کسی می‌ریزد؟ این همه اقیانوس آدم، غیر از این است؟



آقای شهبازی: نخیر، درست می‌فرمایید.

آقای بیننده: یا من دارم خلاف می‌گویم؟

آقای شهبازی: نخیر درست می‌فرمایید. حالا منظورتان چه هست؟

آقای بیننده: شما خیلی در رابطه خدانشناسی، ذهنیت و همچون حرف‌ها با مردم صحبت می‌کنید. خواستم ببینم اگر حرف من هم درست است به همان افراد در رابطه با این قالب‌سازی انسان که از روز آزل احتیاج به نور دارد، در تاریکی چکار می‌کند؟ احتیاج به قالب دارد در آن تاریکی چکار می‌کند؟

که آن وقت این همه انسان زن، مرد، تهران، ایران، لهستان، آلمان، فرانسه و الی آخر انسان‌ها همه یکی نیستند، هرکدام یک شکل دارند. غیر از این است؟

آقای شهبازی: نخیر، این‌ها از بدیهیات است، بله.

آقای بیننده: دارم خلاف می‌گویم یا درست می‌گویم یا شما چنین چیزی تا حالا شنیده بودید؟ گفته بودید چه جوری است؟ می‌خواهم استفاده کنم؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: چون شما ماشاءالله، ماشاءالله، ماشاءالله خیلی توپُر هستید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای بیننده: خیلی توپُر هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ما از فرمایشات شما استفاده کردیم. اگر امر دیگری ندارید با شما خداحافظی کنم.

آقای بیننده: ما چه موقع‌ها با شما بیشتر صحبت بکنیم؟

آقای شهبازی: شما همین الآن اگر پیغامی دارید، پیغام دیگری دارید بفرمایید. غیر از این مطلبی که قالب و .

آقای بیننده: نه زمان‌های دیگر، من چون چندین بار این تلفن را گرفتم، سه‌چهار روز است، موفق نشدم جز الآن که حالا موفق شدیم با یک کوه اقیانوس معلومات، آقای شهبازی صحبت کردیم. بله.

آقای شهبازی: اختیار دارید، شما لطف دارید، من این قدر هم که شما می‌فرمایید نیستم.



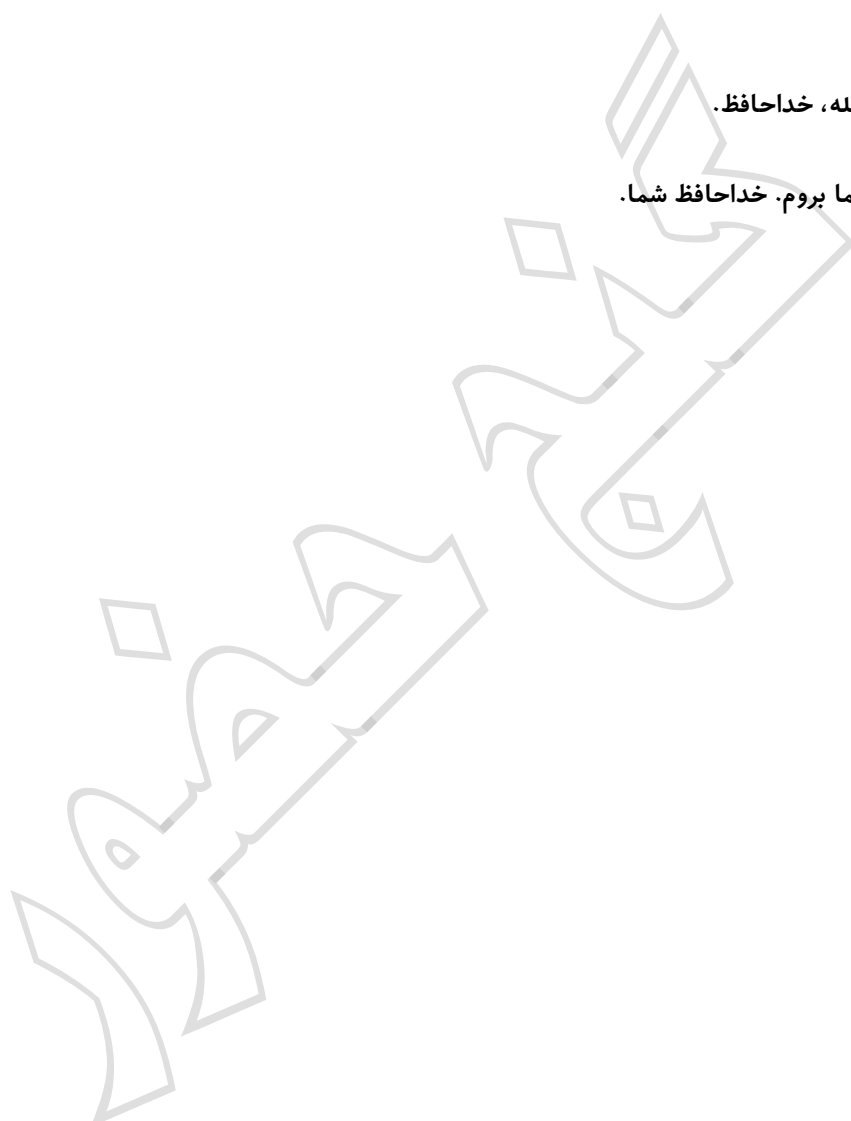
آقای بیننده: این انگشت‌نگاری که مردم می‌کنند، این اقیانوس آدم‌ها [صداناواضح] همه توصیف می‌کند. چرا می‌گویید خداشناسی چیست؟ پس چه جوری می‌خواهند خداشناسی را توجیه بکنند. این خودش خداشناسی هست. مگر نیست؟

آقای شهبازی: چرا، ممنونم با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای بیننده: قربان شما بروم، التماس دعا زیاد داریم، ملتمس دعا‌های همدیگر باشیم، من باز هم با شما تماس خواهم گرفت.

آقای شهبازی: انشاءالله، خداحافظ.

آقای بیننده: قربان شما بروم. خداحافظ شما.





۱۲ - آقای احسان و مادرشان خانم اعظم از انگلستان

خانم اعظم: سلام آقای شهبازی. خسته نباشید.

آقای شهبازی: سلام علیکم. خیلی ممنون.

خانم اعظم: اول پسرم با شما صحبت کنند، چون خیلی دوست دارند. گوشی.

آقای احسان: سلام آقای شهبازی، خوب هستید؟

آقای شهبازی: سلام. بله خواهش می‌کنم. خوبید شما؟

آقای احسان: سلامت باشید. من احسان هشتم چهارده‌ساله از انگلستان. اولین بارم هست که زنگ می‌زنم، ولی مادرم هم چند باری با شما حرف زده. خیلی ذوق دارم دارم با شما حرف می‌زنم. و این‌که می‌خواستم چند تا شعر بخوانم و معنی کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای احسان:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری
سلطان‌بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگستی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)



پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آقای شهبازی می‌خواستم در کل فهمم را هم از این شعر بگویم. درک من از این شعر این بود که هر جا بحثی است و یا با کسی حرف می‌زنی، خاموش باش و فضاگشایی کن و آن لحظه یک حرفی می‌زنی که نه اصلاً در فکرت بوده و نه اصلاً می‌خواستی حرف بزنی. آن لحظه خدایت بوده که آن حرف را با زبان تو زده و آن موقع خاموش هستی و فضاگشایی کردی. آن موقع یک پله از من ذهنی دور و یک پله به خدایت نزدیک‌تر می‌شوی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای احسان: ممنونم از این‌که به ما درس می‌آموزی و که راه زندگی ما بچه‌ها را به ما نشان دادی و همان بزرگان و این‌که الان ببخشید خیلی استرس دارم و این‌ها.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. شما هم نفس عمیق بکشید. عجله نکنید. خیلی هم خوب صحبت می‌کنید. خیلی خوب صحبت می‌کنید. آفرین.

آقای احسان: خواهش می‌کنم. من هفته پیش هم با شما تماس گرفتم، ولی نشد که بگویم و مرسی که راه زندگی را به ما بچه‌ها از همین بچگی آموختید و ما را به راه خدایت نزدیک‌تر می‌کنید. و این‌که گفتم می‌خواهم با مادرم حرف بزیند. خدانگهدار.

آقای شهبازی: آفرین! باشد، خواهش می‌کنم. خداحافظ. عالی!

خانم اعظم: سلام خدمت شما پدر عزیزم و تمام خواهران و برادران گنج حضور.

من اعظم هستم از انگلیس آقای شهبازی با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله اعظم خانم خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم اعظم: آقای شهبازی من حدود سه‌چهار سال پیش برای اولین بار از ایران با شما تماس گرفتم. اما حالا یک سالی است که مهاجرت کردیم به انگلیس و خُب همین‌طور که برنامه‌ها را ادامه می‌دادم حالا اولین بار هست که دارم از انگلیس با شما تماس می‌گیرم و خب خیلی خوشحالم که با این‌که این‌جا راه و چاه را نمی‌دانستم اما همان‌طوری که همیشه زندگی به دنبال ما هست و می‌خواهد به ما کمک کند.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم اعظم: من هم از طریق تلگرام، آی تیوی (ITV) که روی گوشی‌ام داشتم، الان این‌جا یوتیوب (YouTube)، بالاخره امکانات کم نیست. هرچند که ماهواره نداریم الان، اما این‌قدر شما امکانات در اختیار ما قرار دادید که ما بتوانیم وصل بشویم به این برنامه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: حالا جدای از این‌که شاید شما خودتان تجربه مهاجرت را داشته باشید و اوایلش مخصوصاً آدم دور می‌شود و این‌که حالا به غربت ما می‌آییم و خیلی از چیزها را خُب از دست می‌دهیم و خب خیلی سختی‌هایی برای من داشت. اما در کنار این سختی‌ها خیلی خوشحالم چون من در همین مدت حالا یک سال، حالا بگویم چهارپنج سال چون در ایران بودیم، با این‌که برنامه را گوش می‌دادم، در این یک سال، شاید حالا بخواهم بگویم، مخصوصاً این شش ماهِ اخیر، چقدر قشنگ شناسایی‌هایی داشتم از این من‌ذهنی و چقدر به من کمک کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و نمی‌دانم شاید همین مهاجرت خواست خدا بوده که من واقعاً از همان دوستان، فامیل و این‌ها جدا بشوم، از همان قرین سست‌عنصری که در این برنامه ۹۴۸ در موردش شما صحبت کردید. این‌ها خیلی به من کمک کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: من چقدر شناسایی کردم که فکرها را شناسایی کردم، که این فکرها بوده که من را می‌ترسانده، و من چقدر از فکرها، رفتارها و عمل‌ها گرفتم و به دنبال فکرها عمل می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و شناسایی کردم این را با یک درد خیلی بزرگ. چون تا قبل از این‌که این درد را نکشیده بودم متوجه این‌که من از طریق فکرها عمل می‌گیرم، متوجه این نبودم. اما وقتی که درد کشیدم، متوجه این شدم و این را همیشه در هشیاری‌ام نگه داشتم که دیگر به صدای ذهنم گوش ندهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و چقدر این قرین روی این فکرها من اثر داشت. و با هم که موقعی که همنشین می‌شدیم و همدیگر را تأیید می‌کردیم، این فکرهایمان را، باعث می‌شد که ما به دنبال این فکرهایمان رفتار و عمل کنیم و چقدر هم به خودم اول درد دادم و هم به دیگران و خیلی وقت‌ها هست که حتی آن شیطان احساس گناه را به خاطر آن دردهایی که کشیدم می‌آورد بالا، اما من سعی می‌کنم که فقط ناظرشان باشم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و می‌گویم خیلی شناسایی‌های دیگری که حالا جایش نیست که این‌جا بخواهم خیلی‌هایش را بگویم، اما این بزرگ‌ترین شناسایی‌ای بوده که کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: حتی فضاگشایی‌ها را هم خداوند به من نشان داد، جاهایی که فضاگشایی می‌کردم. من واقعاً طاقت و تحمل این‌که یک موقع‌هایی مثلاً بچه‌ام بیاید کنارم در آشپزخانه بایستد و یک خرابکاری‌ای بکند در حین کمک دادن به من، من تحملش را نداشتم و فهمیدم این چقدر فضای درون من تنگ است و چقدر این فضای درون من بسته شده. اما کم‌کم خب خدا را شکر با دیدن این برنامه، با خواندن اشعار، با رعایت قانون جبران مالی، معنوی، تمام این‌ها، الآن خودم نیستم که واقعاً فضاگشایی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین. بله.

خانم اعظم: همان‌طور که شما خودتان در یک برنامه گفتید، زندگی فضا را باز می‌کند. می‌بینم وقتی که بچه‌ام حالا یا شوهرم یا هرکس دیگری یک خطایی و یک خرابکاری‌ای می‌کند، بدون این‌که حرفی بزنم، آن خرابکاری را سریع جمعش می‌کنیم با همدیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: حالا آن اشتباهی که کرده، دیگر سرزنش نمی‌کنم، کنترلشان نمی‌کنم تا جایی که امکان داشته باشد. به هر صورت آخرش من ذهنی ما که کاملاً از بین نرفته. حالا فعلاً فقط ناظرش هستیم و با کمک عدم کردن مرکزمان سعی می‌کنیم که آن را کنترلش کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: خوشحال شدم که با شما صحبت کردم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

خانم اعظم: می‌خواستم هم قانون جبران معنوی را انجام داده باشیم و هم این‌که از شما بی‌نهایت تشکر کنم که واقعاً زندگی‌های ما را تغییر دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم اعظم: و این‌که بعد از مدت‌ها با شما صحبت کردم خیلی خوشحال شدم. واقعاً چیزهای دیگری نوشته بودم، که بخوانم از شناسایی‌هایم، هم از اشعار، ولی خب آنچه که زندگی می‌خواست من به زبان بیاورم آن را برای شما گفتم و خوشحال شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، چه کار خوبی کردید. چقدر صحبت‌هایتان مفید بود و به‌جا بود. آفرین، آفرین!

حالا دفعه بعد، نه اول برنامه که مال کسانی هست که زنگ نزده‌اند، قسمت‌های بعدی زنگ بزنید، همین پیغامی که نوشتید را هم بخوانید. من مطمئنم که بسیار بسیار مفید است. یا بفرستید به ما از طریق ایمیل یا تلگرام که ما بتوانیم در پیغام‌های معنوی بگذاریم آن‌ها را. خیلی زیبا بود. صحبت‌هایتان عالی بود.

خانم اعظم: حتماً، حتماً، من به پیغام‌های معنوی‌تان را هم در این مدت که نتوانسته بودم تماس بگیرم، برای شما فرستادم. اما چشم، حتماً، هرچه که شما بفرمایید آن را انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: بفرستید، بفرستید، دوباره. از طریق تلگرام فرستادید؟

خانم اعظم: بله من فرستادم و شما هم حالا بعد از مدت‌ها دیدید و آن را ارسال کردید. منظورم این بود که یعنی با آن پیغام‌هایی که به بخش‌های معنوی هم می‌فرستید، من با آن‌جا هم در ارتباط هستم. هم پیغام دوستان را می‌خوانم که واقعاً چقدر مفید هستند. هر کدامشان واقعاً هر کدامشان از زبان زندگی یک شناسایی به من می‌دهند، و من از هم شما و هم از همان دوستانم تک‌تکشان تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم عالی با شما خداحافظی می‌کنم. خیلی خوب بود.

خانم اعظم: قربان شما، ممنون، خدا نگهدارتان.



بله، یک جمله‌ای فرمودند، گفتند در خانواده وقتی خراب‌کاری پیش می‌آید با هم با فضاگشایی جمعش می‌کنیم. «جمعش می‌کنیم» خیلی واژه جالبی است و این خراب‌کاری پیش می‌آید.

در برنامه ۹۴۸ مولانا یادآوری کرد که شجاعت قبل از جنگ مفهومی ندارد و هرکدام از ما مطمئن باشید این را که امتحان می‌شویم. بعضی موقع‌ها امتحانات در درون خانواده است مخصوصاً یک خطایی که ما شرطی شده‌ایم، یاد گرفته‌ایم به آن واکنش خیلی زیادی نشان بدهیم. مثلاً همسرمان یک خطایی می‌کند که نباید بکند، یک امتحان است، ببینیم شما می‌توانید جمعش کنید با فضاگشایی؟ یا این‌که دعوا راه می‌اندازید، واکنش نشان می‌دهید؟

اگر دعوا راه بیندازید، واکنش نشان بدهید، جمع بشوید، خراب‌کاری کنید رُفوزه می‌شوید. اگر خردمند باشید، فضاگشا باشید از امتحان زندگی قبول می‌شوید. سخت است؟ بله.

صبر، فضاگشایی، همان‌جاست که ما عوض می‌شویم. تبدیل با چالش‌های بزرگ زندگی به وجود می‌آید.

چالش‌های کوچک نمی‌توانند، پنجره‌ای را یا پنجره بزرگ را به سوی زندگی، به سوی خدا باز کنند. امتحانات بزرگ هست. مطمئن باشید امتحان می‌شوید، یعنی اصلاً شک نکنید که بدون امتحان رد بشوید.

یک مسئله‌ای را آدم به وجود می‌آورد، بعد می‌گوید پشیمان می‌شود یا نزدیک‌ترین آدم ما به وجود می‌آورد. نزدیک‌ترین آدم ما هم همسرمان است، بچه‌هایمان هستند یا پدر و مادرمان هستند یا دوستان نزدیک هستند.

باید فضا را باز کنی به قول بیننده محترم، اعظم خانم، «جمعش کنی» این قدر که درست، وقتی ما یک جای آدم را وقتی می‌گزد، معمولاً یک دستمالی، یک طنابی، چیزی آن‌جا می‌بندند که خون نرود بالا و، که سَم را با خودش ببرد و سَم را بیرون می‌کشند.

بنابراین اگر من ذهنی‌ای داشته باشید بخواهید رُفوزه بشوید، می‌گذارید آن سَم در جنبه‌های مختلف زندگی‌تان پخش بشود. به همه می‌گویید، خودتان ناراحت می‌شوید، بچه‌هایتان را ناراحت می‌کنید. اگر خردمند باشید زهر را می‌کشید بیرون، نمی‌گذارید به جنبه‌های مختلف زندگی‌تان بریزد و شما را مسموم کند و به قول ایشان «جمعش می‌کنید».

خراب‌کاری‌ها جمع‌کردنی هستند و همیشه ما چیزی یاد می‌گیریم. چیزی هم که یاد می‌گیریم در مورد طرف مقابل نیست، در مورد خودمان است که چکار باید بکنم؟ چکار غلطی کرده‌ام؟ اغلب اوقات ما از کنار بام می‌افتیم این‌که می‌گوید:



بر کنار بامی ای مست مدام پست بنشین یا فرود آ و السلام (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

و در کنار بام، به خاطر پندار کمالمان است که در خیلی از جنبه‌ها خودمان را کامل و بی‌نظیر می‌دانیم. در آن جنبه‌ها که خودمان را کامل و بی‌نظیر می‌دانیم، آنجا را زندگی به ما با امتحان نشان می‌دهد که این قدر هم که من فکر می‌کنم زیبا نیستم یا هستم و نباید مغرور زیبایی‌ام باشم یا بدنم باشم یا مقامم باشم یا دانشم باشم یا هنرم باشم، کارهایی که از من برمی‌آید.

به‌رحال امتحان خواهیم شد. ان‌شاءالله که از امتحانات بتوانیم رد بشویم، برویم بالا و رُفوزه نشویم.



۱۴ - خانم سمانه با سخن‌های آقای شهبازی

خانم سمانه: سلام استاد. خسته نباشید. سمانه هستم.

آقای شهبازی: بله، بله. سلام علیکم. بله، بله. خوب هستید شما؟

خانم سمانه: متشکرم، ممنونم، شما خوب هستید؟

آقای شهبازی: بله، بله. خوب. بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم سمانه: خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: با زحمتهای ما چطورید؟ اول اجازه بدهید از شما سپاسگزاری بکنم که این همه زحمت کشیدید و می‌کشید.

خانم سمانه: نفرمایید استاد، ما واقعاً خجالت می‌کشیم در برابر زحماتی که شما و بقیهٔ دوستان عزیز می‌کشید ما کاری نمی‌کنیم. هرچه هست انعکاس زحمات شماست و عشقی هست که خودتان نثار ما کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. بفرمایید.

خانم سمانه: زنده باشید. خواهش می‌کنم. استاد آخرین تجربه‌ام را می‌خواستم با شما به اشتراک بگذارم، فقط متن نوشته شده ندارم. با عذرخواهی از دوستان عزیزم در بخش پیاده‌سازی پیغام‌های تلفنی، ان‌شاءالله خودم تاپیش می‌کنم، خدمتشان ارسال می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سمانه: زنده باشید. من چند سال پیش اگر خاطرتان باشد تماس گرفتم با برنامه و از یک موفقیتی صحبت کردم در خصوص انداختن یک کینه و نفرت بسیار قدیمی و ریشه‌دار از پدرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمانه: حدود تقریباً چهار سال پیش بود که موفق شدم بعد از سال‌ها تلاش ذهنی و نشستن سر کلاس‌ها و سمینارهای روان‌شناسی و این‌ها، بالاخره با آموزه‌های گنج حضور و مولانا معجزه شد و این کینهٔ دردناک و بسیار شکنجه‌آور برای من به اتمام رسید.



من آن زمان فکر کردم که همه چیز تمام شده و من دیگر یک جورهایی از بخش اعظمی از دردهای من ذهنی دیگر راحت شدم و به پله‌های بالا درواقع رسیدم، ولی تازه چالش من شروع شد با یک شناسایی جدیدی از دردهایم که کردم و آن خشم و ترس بسیار فراگیر و ریشه‌داری که از مادرم داشتم. با این توضیح که خُب با ایشان زندگی می‌کنم و زندگی می‌کردم و درواقع این تضاد و تقابل در رابطه ما خیلی مشهود بود و خیلی زیاد بود و بسیار برای من عذاب‌آور.

این قدر این موضوع برای من درواقع مسئله‌ساز شده بود و مانع حرکتی از هر جهت که حد و اندازه نداشت. دوستان نزدیک من تقریباً در جریان این کشمکش من با مادرم بودند. درد زیادی برای من این قضیه ایجاد می‌کرد و اتفاقات بسیار تلخ.

خیلی تلاش کردم. این قدر این ابیات را و این برنامه‌ها را تکرار کردم تا بالاخره زندگی یک کلام ساده و یک جمله ساده به من گفت و گفت لطفاً قضاوتت را فقط صفر کن، همین. و من از آن شب و از آن روز شروع کردم فقط روی این نقطه تمرکز کردن. قضاوتت را هرچه که بود، هرچه که داشتم، با این توضیح که ذهن خیلی تلاش می‌کند به تو ثابت بکند که این قضاوت‌ها واقعی است و درست است. این قدر مستدل که نمی‌توانی باورش نکنی، ولی واقعیتش این است که خُب من ذهنی قیف وارونه به تو ارائه می‌دهد. همه چیز را برعکس به تو نشان می‌دهد.

تمام قضاوت‌هایی که تا آن زمان داشتم همه را صفر کردم. همه را پاک کردم و استاد به شکل معجزه‌آسایی رابطه من با مادرم برای همیشه تغییر کرد. اصلاً انگار که من دارم با یک فرد جدیدی زندگی می‌کنم، کاملاً متفاوت با آن کسی که قبلاً زندگی می‌کردم. واقعاً قابل توصیف نیست. نمی‌شود گاهی این عشق را و این معجزه پذیرش را و معجزه ساکت کردن ذهن را در روابط انسانی‌مان به لفظ دربیاوریم و به کلام دربیاوریم.

خانم سمانه: آن آرامش و آن نگاه مهرآمیزی که بین ما هست، قابل توصیف نیست. این را فقط می‌شود زندگی کرد و این قدر می‌شود خوش‌شانس و خوشبخت بود در این جهان که چنین چیزی را تجربه کرد.

من بی‌نهایت قدردان شما هستم استاد که تا زمانی که مادرم در قید حیات است و سلامت است و در کنارش هستم، زندگی آن قدر قشنگ طراحی کرد که من این قدر کنار مادرم در این خانه بمانم تا از این فرصت نهایت استفاده را بکنم برای ساختن یک رابطه‌ای که خراب بود و بوی بد می‌داد، ولی الان بوی خوب می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمانه: و من حاضر نیستم یک ثانیه و یک لحظه از این رابطه عاشقانه را با هیچ‌جای دنیا، خیلی تلاش کردم از این خانه بروم، خیلی برنامه‌ریزی کردم فرار کنم، ولی فرار من مقاومت بود. زندگی قرار بود همین‌جا من را زنده کند.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سمانه: در همین چالش و در همین پیچیدگی و در همین سختی که یک مسئله لاینحل شده بود برای من. هیچ‌کس نمی‌توانست هیچ راه‌کاری به من بدهد. هیچ‌کس نمی‌توانست هیچ جوابی برای این همه پیچیدگی رابطه من با مادرم به من بدهد، هیچ روانشناسی، ولی فقط قضاوت را صفر کردن و مقاومت را صفر کردن، آن مثلی که شما از آن صحبت می‌کنید، آفل، قضاوت و مقاومت ما را واقعاً پرت می‌کند در جهنم. اگر در این قضاوت و مقاومت ما بتوانیم تمرین کنیم و توانمند بشویم، می‌توانم به جرأت بگویم تمام مسائل ما حل می‌شود. همین استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خیلی خوب بود. تبریک می‌گویم به شما، تبریک می‌گویم، آفرین!

خانم سمانه: متشکرم، ممنونم، تبریک به شما استاد که این‌ها همه ثمرات تلاش شما و ایمانی بود که به این راه داشتید.

آقای شهبازی: آفرین! همه‌مان داریم، ما یک بزرگی داریم به نام مولانا، بزرگان دیگری هم داریم، ولی خُب این بزرگ واقعاً جامع هست. می‌بینید چه معجزاتی در زندگی انسان‌ها به وجود می‌آید. خودشان تلاش می‌کنند. شما هم خودتان تلاش کردید. از این‌که تلاش کردید به شما تبریک می‌گویم. از این‌که وابسته نبودید که یکی دیگر باید عوض بشود، من عوض بشوم یا منتظر نشدید یک کسی از بیرون بیاید به شما کمک کند. شما خودتان به خودتان کمک کردید.

البته که ما ابزار می‌خواهیم، ما وسیله می‌خواهیم. وسیله در اختیار همه هست، شما از آن استفاده کردید. شما آن چارق آیار را دوباره تجسم کنید که آن رابطه بد را با پدرتان و مادرتان، الان به چه زیبایی شدند.

حیف نیست؟ پدر و مادر ما بالاخره چند صباحی حالا وقتی سن ما می‌آید به حوالی چهل، خُب پدر و مادرم چند وقت دیگر نخواهند بود، بعد آن موقع ما رابطه‌مان با آن‌ها با خشم و ترس و انتقام‌جویی و کینه و این‌ها باشد؟ همین‌طوری هم رابطه بماند؟ بعد آن‌ها فوت بشوند بروند؟ آخر این درست نیست. مادری که روی ما این همه زحمت کشیده.

آقای شهبازی: توجه کنید که ما به‌عنوان پدر و مادر اشتباه می‌کنیم. هزار بار این‌جا ما گفتیم که شما اگر بچه مخصوصاً بین ده سال و بیست سال دارید، من ذهنی این بچه‌ها دارد رشد می‌کند. شما سربه‌سر این‌ها نگذارید. شما فرض کنید که با مهم‌ترین آدم دنیا دارید برخورد می‌کنید.

پدر و مادر فضاگشا باید باشند، مهربان باشند، نباید بزنند، نباید بزنند بچه، فکر نکنند این فراموش می‌شود. اگر بزنی، نمی‌توانی درست کنی دیگر. این خطای بزرگی است. حتی فقط زدن نیست، چیزهای بد گفتن، فراموش نمی‌کنند بچه‌ها. من نمی‌گویم نباید فراموش کنند، مگر دوباره با این دانش به‌وسیله همین مولانا و این‌ها بتوانند روی خودشان کار کنند. خیلی باید مواظب بود. خیلی باید مواظب بود. این خشونت را و این‌ها، خیلی.



خانم سمانه: حالا واقعاً استاد لزومی ندارد که بخواهیم این قدر درد ایجاد بکنیم که با ایجاد این همه درد بعد خُب بچه ما یاد بگیرد که حالا باید مثلاً مقاومتش را در برابر من که مادرش هستم یا پدرش هستم صفر بکند. اصلاً نیازی نیست به این همه، تولید این همه درد.

آقای شهبازی: اصلاً نیازی نیست، اصلاً! داریم همین را می‌گوییم دیگر. از همان اول ما می‌توانیم رابطه عشقی را ایجاد کنیم. البته وظیفه پدر و مادر است، ولی خُب پدر و مادرهای ما هم، ما هم به‌عنوان پدر و مادر، این‌ها به درد پدر و مادرهای جوان می‌خورد واقعاً. این پدر و مادرها هم اگر در کودکی آسیب دیده‌اند، باید بدانند که با تکرار این ابیات می‌توانند این آسیب‌ها را از خودشان بپندازند و وظیفه دارند، مسئولند که فضای عشقی ایجاد کنند. یا فضای عشقی ایجاد کنند یا اصلاً بچه‌دار نشوند.

برای چه بچه‌دار می‌شوید اگر شما می‌خواهید یک بچه پُر از درد و کینه درست کنید؟ دشمن شما و دشمن جامعه خواهد بود. این درست نیست. ما الآن دیگر فهمیده‌ایم با این مولانا که من‌ذهنی چه آسیب‌هایی می‌تواند بزند. ما در واقع یک من‌ذهنی دردمند به‌عنوان بچه تربیت می‌کنیم، وارد جامعه می‌کنیم. بعد هم خودمان در آن می‌مانیم.

شما نگاه کنید که چقدر از پدر مادرها به‌خاطر اشتباهاتی که فرزندانِ خشنشان می‌کنند در عذابند. اکثریتشان، یکی می‌گوید معتاد شده، یکی می‌گوید دعوا کرده، آن یکی رفته یک کار بد دیگر کرده، چرا؟ برای این‌که عشق ندیده. با این ابیات، با این دانش ما در خودمان وظیفه داریم که عشق را تمرین کنیم، ایجاد کنیم، اصلمان را پیدا کنیم.

ممنونم خیلی موفق شدید. آفرین! دیگر، چیز دیگر می‌خواهید بگویید؟ چیز دیگر می‌خواستید بگویید؟

خانم سمانه: خواهش می‌کنم سلامت باشید. سپاسگزارم از شما، نه، نه استاد. نه، نه، متشکرم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! دوباره از زحمات شما سپاسگزاری می‌کنم، زحمت می‌کشید و خیلی هم کشیدید در گذشته. با صدای زیبایان این شعرها را می‌خوانید. عالی! خداحافظ شما.

خانم سمانه: تمنا می‌کنم استاد نفرمایید. خواهش می‌کنم. زنده باشید. متشکرم از توجهتان، قربان شما. خدا نگهدار استاد، خداحافظ شما.

۱۵ - سخن‌های آقای شهبازی در رابطه با دستگاه روکو



اجازه بدهید این دستگاه روکو (Roku) را دوباره خدمتان توضیح بدهم.

دستگاه روکو همان‌طور که روی صفحه می‌بینید حالا بزرگ‌ترش هم می‌کنم [استاد عکس دستگاه روکو را نشان می‌دهند]، در جاهایی مثل اروپا و آمریکای شمالی که اینترنت قوی است، حیف است که شما از امکانات اینترنت استفاده نکنید. یکی از وسایلی که واقعاً خیلی خوب است که استفاده کنید همین دستگاه روکو است که می‌توانید این را از فروشگاه‌هایی مثل آمازون (amazon) و بیست‌بای (BEST BUY) در آمریکا یا فروشگاه‌های الکترونیکی دیگر تهیه کنید. هرچور روکو را هم شما سفارش بدهید در تلویزیونتان کار می‌کند. یا در اروپا از طریق میدیامارکت (Media Markt) می‌توانید تهیه کنید.



لزومی ندارد ما در آمریکا و اروپا از ماهواره استفاده کنیم. بنابراین از بیندگانی که در اروپا هستند و در آمریکای شمالی هستند خواهش می‌کنم از وسایل دیگری غیر از ماهواره استفاده کنند.

ParvizShahbazi.com اپلیکیشن موبایل



از بینندگان در این کشورها تقاضا می‌شود که
بخش تلویزیونی را در وبسایت ParvizShahbazi.com
اپلیکیشن موبایل گنج حضور، و دستگاه روکو مشاهده نمایند.



از چیزهایی که می‌توانند استفاده کنند اپلیکیشن «گنج حضور ۲» هست برای کسانی که از طریق آیفون (iPhone) یا آندروید (Android) ما را می‌بینند، اپلیکیشن موبایل است. اسمش «گنج حضور ۲» هست. شما این آیفون است [استاد تلفن همراهان را نشان می‌دهند] درواقع می‌روید آپ‌استور (App Store) سرچ (Search) می‌کنید «گنج حضور ۲»، مجانی است دانلود می‌کنید. همین تلفن برای شما کافی است.

تلفن و اپلیکیشن «گنج حضور ۲» که درواقع سایت ماست «گنج حضور ۲»، همه چیز آن‌جا هست. تمام تولیدات ما در سایت ما هست.

وبسایت ما:

ParvizShahbazi.com

و همه قسمت‌هایش هم به‌وسیله آپ (App) «گنج حضور ۲» قابل دسترسی است. شما نه لازم است بروید فیس‌بوک (Facebook)، نه یوتیوب (YouTube)، نه حتی روکو. با این تلفن موبایل همه‌چیز در اختیارتان است، این یک راه.

با کامپیوترهای دسکتاپ (desktop) کامپیوترهای بزرگ روی میز می‌گذارید می‌توانید بروید به

ParvizShahbazi.com

که وبسایت ماست که گفتم همه‌چیز آن‌جا هست.



اما اگر بخواهید از طریق جی‌ال‌ویز (GLWIZ) هم می‌توانید ما را ببینید یا از طریق هر باکسی (Box) که، وقتی می‌گوییم باکس‌های زیادی هست، مثلاً پاکستانی‌ها آن‌هایی که فارسی‌زبان هستند فارسی صحبت می‌کنند یک قسمتش، باکس خودشان را دارند. افغانستانی‌ها باکس خودشان را دارند. ما به همه آن‌ها استریم (Stream) می‌کنیم.

یکی از آن جاهایی که استریم (Stream) می‌کنیم، استریم (Stream) می‌کنیم یعنی از طریق اینترنت می‌فرستیم سیگنال را، و همین روکو هست. روکو همین‌طور که می‌بینید در قسمت پایین گوشه چپ یک چیز کوچک هست رفته پشت تلویزیون و سمت راست پایین هم قیافه‌اش را می‌بینید چه‌جوری هست، یک چیز کوچکی هست.

و بنابراین کسانی که در آمریکا هستند یا در اروپا هستند و اینترنت قوی دارند خواهش می‌کنم دستگاه‌هایشان را، تلویزیونشان را به روکو مجهز کنند یا حتماً اپلیکیشن موبایل ما را دانلود کنند به گوشی‌شان و دیگر لزومی ندارد این‌جا ما از ماهواره سیگنال را پخش کنیم.

در مورد ایران نه، در مورد ایران اینترنت ضعیف است.

و این هم طرز نصبش هست، همان‌طور که می‌بینید روی صفحه روکو نصب شده، خیلی آسان است.

و:

«لازم به ذکر است که پخش ماهواره‌ای کانال گنج حضور در خاورمیانه و ایران به منوال قبل ادامه دارد و تنها در اروپا و آمریکای شمالی قطع خواهد شد.»

و این صحبت‌هایی که می‌کنیم مربوط به ایران نیست. ایران اینترنت ضعیف است.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

آقای حجت: سلام استاد نازنین. ممنونم، خدا قوت.

آقای شهبازی: سلام علیکم. خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای حجت: با اجازه‌تان مطلبی تهیه کردم.

كُنْتُ كَنْزًا كُفْتُ مَخْفِيًّا سَنُو جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

زندگی گفت من گنجینه بی‌پایان و جاودان با یک طراحی عظیم، دست به آشکارسازی خود زدم. و ما به‌عنوان کارگاه آفرینش و امتداد خود زندگی یک هشیاری خلاق، هوشمند و مبدل وارد این جهان شده و این استعداد را داریم که با هر چیزی برخورد کنیم، آن را به‌عنوان یک ذهنیت و پندار از خود تبدیل کنیم.

یعنی هر چیزی را که ما می‌بینیم می‌توانیم عینک خود کرده و از طریق آن و به‌وسیله آن ببینیم و عمل کنیم تا بتوانیم در این جهان باقی بمانیم و پدیده‌هایمانش با چیزهای این جهان را تجربه، و پس از مدت هفت الی ده سال همانش باید برگردیم و به‌عنوان همین هشیاری خلاق و آفریننده از پدیده‌های این جهان جدا، آگاه از این لحظه ابدی شویم و مرکز خود را دوباره عدم کرده به ذات خود قائم شویم و هشیارانه و آگاهانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا و گنج نماننده شویم.

کارگه چون جای روشن دیدگی‌ست پس برون کارگه، پوشیدگی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳)

فکر و عمل کردن براساس همانیدگی‌های پوسیده و آفل، به نوعی خلق در کارگاه مصنوعی و توهمی ذهنی‌ست. این کارگاه شیطان است که از کارگاه اصیل آفرینش و نیروی خلاق زندگی جداست. در این کارگاه هر چیزی که فکر می‌کنیم، می‌بینیم و می‌آفرینیم تماماً کارافزایی‌ست و ما نمی‌توانیم آفرینش خود را در این کارگاه نادیده بگیریم، و به آن می‌چسبیم.

ما آن‌قدر این کار را ادامه می‌دهیم تا جایی که سنگین و گیج و پر از درد می‌شویم و در جهت پوشاندن هشیاری و پیچیده کردن خود و جهان و فرورفتن در تاریکی و خرافات، یک استاد تخریب‌گر ماهر می‌شویم. بنابراین تمام افکار و اعمال ما و در نهایت، زندگی برای ما بی‌معنی و بی‌ارزش می‌شود.



در حالی که در کارگاه اصیل آفرینش، در کارگاه عدم، آفرینش براساس حکم کُن فکان در جهت منظور زندگی که آشکار شدن گنجینه پنهان ایزدیست و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست، هرچیزی که خلق می‌شود تازه و نو است، بسیار سامان بخش است و در جهت بیداری بیشتر و عمیق‌تر شدن هشیاری در تمام خلقت عمل می‌کند و ما خلق خود را به راحتی به مرکز عدم برمی‌گردانیم و محو می‌شود و روی کارگاه عدم پوشیده نمی‌شود و چراغ کارگاه روشن می‌ماند.

از ذوق چراگاه و ز اشتاب چریدن وز حرص، زبان و لب و پد فوز گزیدیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰)

ما از ذوق پریدن در چراگاه جهان یعنی ذوق و علاقه شدید به همانش با چیزهای این جهان و کشش به سمت همانیدگی‌ها و عادت شدید به کار در کارگاه همانیدگی‌ها، گیج و دردمند و زخمی شده‌ایم. سررشته زندگی را به کلی از دست داده و به بلا افتاده‌ایم و ذوق زیبایی، خلاقیت، بیان زندگی و سکون کارگاه اصیل آفرینش را از دست داده‌ایم. خشم و ترس و کنترل و محدودیت و جنگ پی‌درپی در زندگی شخصی ما و در گوشه‌گوشه جهان که وجود دارد، نشان‌دهنده این است که ما بشر جمعاً در کارگاه ذهن همانیده که کارگاه شیطان است، سخت مشغول به کار هستیم.

هین، رو به شفق آر اگر طایرِ روزی کز سوی شفق چون نفسِ صبح دمیدیم

خفاش نپذرفت فرو دوخت ازو چشم ما پرده آن دوخته را هم بدریدیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰)

جناب مولانا بسیار مشفقانه می‌فرماید بیا باید قوانین و اصول زندگی را یاد بگیرید، متعهدانه روی خودتان کار کنید، فضاگشایی کنید، دست از سر دیگران بردارید، صبر کنید، قردان باشید، تسلیم و شکر و رضا را به مرکزتان بیاورید، از همانش با چیزهای این جهان بپرهیزید، رو به شفق بیاورید به‌عنوان امتداد هشیاری خدایی همه آماده‌ایم، آگاه از این لحظه ابدی شویم و در وحدت مجدد با زندگی و خدا به عشق زنده شویم، از دم زنده‌کننده بزرگان که خورشید زندگی در مرکز آن‌ها طلوع کرده بهره‌مند شوید و به پخش نور و تریاق شادی و شفا در زندگی خود و جهان بپردازید.

این سرنوشت همه ماست که از دام همانش آزاد شویم و تبدیل به خدای شادی شویم. حتی اگر مثل خفاش پشت کنیم به شفق و طلوع خورشید خرد و عشق شمس‌الدین، باید بدانیم که روند تکاملی زندگی بالاخره روی همه ما را به روی شفق کرده و از دل تاریکی همانیدگی‌ها بیرون می‌آورد و در آفتاب نیم‌روز زندگی خفاشیّت ما محو می‌شود. هرکسی که در این

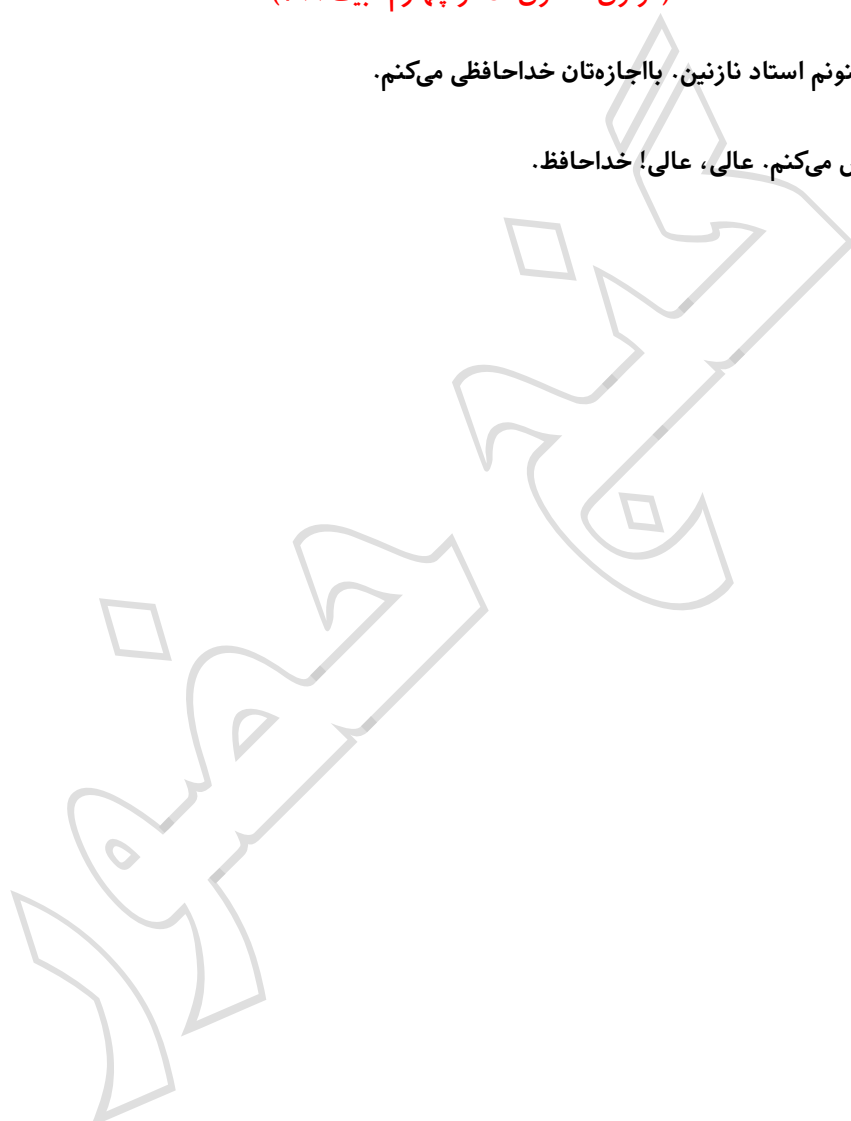


لحظه عقب بکشد فضا را باز کند، عقب بکشد فضا را باز کند، مرکزش عدم شود، از پیشگامان ورود به کارگاه صنع خدا و بهشت ابدی‌ست، نشان آمادگی اوست تا نور حق بر روی او بیاشد.

ور زِ رَشِّ نور، حق قسمیش داد
هم‌چو رسمِ مصر، سرگین مرغ زاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹)

آقای حجت: خیلی ممنونم استاد نازنین. با اجازه‌تان خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی! خداحافظ.





آقای محمد: سلام آقای شهبازی. ارادت.

آقای شهبازی: سلام. خواهش می‌کنم.

آقای محمد: محمد هستم از هلند تماس می‌گیرم خدمتتان. قبل صحبت‌هایم حالا دوست دارم این را بخوانم که می‌گوید «آفریدگارا، من اکنون آماده‌ام که تمام خوب و بد وجودم را به تو بسپارم. تمنا دارم یک‌یک نقص‌های درونم را که سدّ راه خدمت به تو و هم‌نوعانم است را برطرف کنی و مرا قدرتی عطا فرمایی تا از این پس به خدمت تو کمر بندم.

ای خالق مهربان، مرا وسیله صلح و آشتی خود قرار ده تا آن‌جا که تنفر است حامل عشق، جایی که نفاق است حامل درستی، جایی که شک است حامل یقین، جایی که تاریکی است حامل نور، جایی که ناامیدی است حامل امید، جایی که غم است حامل شادی باشم.

خدایا کمکم کن به‌جای تسلی‌خواهی، تسلی‌دهم. به‌جای درک شدن، درک کنم، زیرا که پیدا کردن در گرو گم شدن است. با بخشش دیگران خود بخشوده می‌شویم و در مرگ حیات جاودان پیدا می‌کنیم. خدایا از اسارت این نفس رهایم کن تا انجام اراده‌ات را بهتر توانم.»

آقای شهبازی جا دارد بگویم که خیلی خوشحالم که همیشه در دسترس هستید، یعنی نصف شب، صبح، عصر، این یعنی بزرگ‌ترین نعمت برای من. هر وقت که می‌خواهم دسترسی دارم به شما و جالب‌تر از آن، این‌که زمانی که در ذهن گیر افتاده‌ام، وصل می‌شوم به برنامه شروع می‌کنم به گوش کردن می‌بینم دارد شعری گفته می‌شود که یک پیامی همان لحظه از درون ذهن می‌آید بیرون.

جایی که خیلی خوشحالم یک پیامی دارد به من می‌دهد که این خوشحالی به‌خاطر چیست؟ جایی که هر مسئله‌ای دارم می‌بینم که، عین یک رمز همان لحظه این برنامه، حالا نمی‌دانم چیست این داستان، ولی دقیقاً دست می‌گذارد روی آن نقطه‌ای که نیاز من است.

زبان فارسی: ۹

ادبیات: ۸

عربی: ۷



همه این‌ها را من در مدرسه مشکل داشتم، یعنی من یک شعر نمی‌توانستم بخوانم. این قدر لَجَم می‌گرفت وقتی که کلاس ادبیات شروع می‌شد یا زبان فارسی شروع می‌شد که حد و حساب ندارد. یعنی من ذهنی من انگار از همان اول می‌دانست که دست بگذارد روی چه، ولی به لطف خدا الآن می‌بینم مسیر معنوی‌ام دارد با شعر جلو می‌رود.

یک دانه شعر هم بلد نیستم، یک دانه شعر هم حفظ نیستم، یعنی همین شعرهایی که روی صفحه می‌آید را وقتی می‌خوانم هیچ چیز نمی‌فهمم، ولی همین‌که شما شروع می‌کنید به گفتنش یک چیزی از درون من است حالا نمی‌دانم آن چیست، آن چیزی که باید بگیرد را از آن شعر می‌گیرد. بعد شعر باز می‌شود برایم و این به‌نظر من قشنگی این مسیر است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: و یکی دیگر این‌که خیلی، یک موقع‌هایی یک حس دوست داشتن خیلی عجیبی نسبت به شما می‌آید در وجودم، حالا نمی‌دانم چیست ولی از ته دل احساس می‌کنم که چقدر واقعاً شما را دوست دارم به‌عنوان یک پشتیبان معنوی، به‌عنوان یک کسی که همیشه دسترس هستید و از خدا می‌خواهم که همیشه سلامت باشید. همیشه باشید کنار ما، که من می‌بینم که چقدر حضور شما تأثیر دارد. یعنی من یک زمانی می‌گفتم مثلاً قسمت تلفنی زیاد جالب نیست. الآن برنامه که پیش‌تر رفته‌ام جلو می‌بینم که چقدر همین قسمت تلفن‌ها چقدر تأثیر دارد!

آقای شهبازی: بله.

آقای محمد: همان قسمتی که شما را می‌بینم که فضاگشایی می‌کنید، نسبت به حالا منی که زنگ می‌زنم و بلد نیستم درست حرف بزنم. با گوش کردن، قشنگ می‌بینم که چقدر، همین را شروع می‌کنم من هم به تمرین کردن که محمد ببین، تو هم یک زمانی همکاری دارد با تو بد صحبت می‌کند، تو هم این‌جوری تمرین کن که فضاگشایی کنی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: در رابطه با این دوسه هفته اخیر که روی خودم کار کرده‌ام، اگر بخواهم تجربه‌ای که از خودم به‌دست آورده‌ام را در اختیار گروه قرار بدهم، این است که منیت خودم را که نمی‌دیدم قبلاً، در این مدت، در این دوسه هفته اخیر دیدم. یعنی شروع کردم به کندوکاو در چند سال گذشته عمرم، دیدم که فلان جا کار می‌کردم، چقدر منیت داشتم. فلان قسمت زندگی‌ام، در فلان رابطه چقدر منیت داشتم.

و خدا را شکر می‌کنم که خدا دارد یکی، یکی، یکی، آن قسمت‌های زندگی‌ام با آن «منی» که داشتم را نشانم می‌دهد. و یک حس تواضعی حالا نمی‌گویم خیلی زیاد است، یک کیفیت فروتنی آمده سراغم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای محمد: دیگر آن‌جوری ادعا ندارم، چون قبلش خیلی ادعا داشتم. سر کارم مدعی بودم، در رابطه‌هایم ادعا داشتم، همه‌اش می‌گفتم در خودم، من خیلی بدم، من خیلی می‌دانم، ولی الآن می‌بینم که دوسه هفته است انگار سربه‌زیر شده‌ام، چنین افتاده شده‌ام، ولی خیلی حس قشنگی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: دوست دارم همین را ادامه بدهم و خیلی، یعنی یک وقت‌هایی ناخودآگاه، در محیط کارم شروع می‌کنم اشک ریختن و می‌روم یک جایی، یک قسمتی، خودم را می‌پوشانم، حالا از خجالت کسی نبیند مرا، چون آن‌ها که نمی‌دانند داستان چیست که، حالا شاید به‌قولاً فکر کنند من ناراحتم، به‌خاطر همین می‌روم یک گوشه‌ای قشنگ، ده دقیقه، یک ربع قشنگ توپ‌توپ گریه می‌کنم، بعد می‌آیم چه حال خوبی دارد، همان وقت دعا می‌کنم می‌گویم خدایا این حال را از من بگیر. خدایا این «من» من را از من بگیر، من هیچ‌چیز دیگر از تو نمی‌خواهم و این خیلی حس قشنگی است و این حسی است که من از طریق آموزش‌های برنامه به‌دست آورده‌ام و سپاس‌گزارش هستم.

و دیگر این‌که یک مطلبی هم که نوشته بودم این‌که بررسی گذشته‌ام و این‌که منیت من در گذشته من چه تأثیری داشته را خیلی دارد به من کمک می‌کند. چرا فلان جا شکست خوردم در کارم؟ دیدم «من» من بوده. چرا فلان جا در ارتباطم شکست خوردم؟ دیدم «من» من بوده. چرا فلان، چرا، چرا، همه‌چراها را که خوب بررسی می‌کردم می‌دیدم که یک چیزی، یک سیاهی‌ای که الآن دارم می‌بینمش مؤثر بوده و این شناختی بوده که از همین برنامه به‌دست آورده‌ام.

در برنامه‌هایتان هم گفتید که من یک آدم مفلوک بدبخت توسری‌خورم و من این چند روز اخیر، مفلوکیت و بدبخت بودن خودم را از درون با گوشت و پوست و استخوانم حس کردم که چقدر من مفلوکم. چقدر بدبختم، واقعاً خیلی توسری‌خورم، چون با این «منم» زندگی می‌کردم این چندین سال و این باز هم جای سپاس‌گزاری دارد.

و دیگر این‌که خیلی وقت‌ها می‌خواهم از این «من» بکشم بیرون و نمی‌توانم، قدرتش را ندارم. همان وقت‌ها دست‌به‌دامان خدا می‌شوم، می‌گویم خدایا تو وارد شو. یک سجده‌ای هم می‌کنم می‌گویم خدایا من می‌خواهم بدون «منم» زندگی کنم و همان وقت می‌بینم که تأثیر دارد.

کارهایی هم که در زندگی به من کمک کرده که حالا در این مسیر تا حدودی یک نتیجه جزئی بگیرم، سحرخیزی خیلی به من کمک کرده. سپاس‌گزاری و نوشتن مرتب سپاس‌گزاری خیلی کمک کرده به من. حالا قبلاً می‌آمدم نعمت‌ها را ریزه‌ریز می‌نوشتم، ولی الآن چند وقتی است که باز هم با گفته‌های شما فهمیده‌ام، اصلی‌ترین سپاس‌گزاری این است که من توانایی این را دارم که به خداوند زنده بشوم و خداوند، جریان زندگی از من عبور کند. قشنگ‌ترین سپاس‌گزاری این روزهای من آن شده.



و دیگر این‌که ورزش خیلی کم‌کم کرده، زمان‌بندی که من برنامه‌ریزی کنم، زمانم را بنویسم که فردا می‌خواهم چه کارهایی انجام بدهم. نظم، یک نظم جزئی آن هم به واسطه همین برنامه آمده در زندگی من. به خدا یک آدم آشفته‌داغان نامنظم بودم، ولی امروزه یک نظم جزئی آمده در زندگی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: در شرایط بیرونی‌ام می‌بینم که منظم شده‌ام. سر کارم افتاده شده‌ام. دیگر قیافه نمی‌گیرم برای کسی. دیگر نمی‌دانم از «منم» بالا نمی‌آیم و این عمل خیلی قشنگ است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: یعنی منی که یک تریلی، یک تریلی غرورم را نمی‌کشید از ادعا و منیت، امروزه به هرکس می‌رسم می‌گویم دوست دارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: یا اگر نتوانم بگویم دوست دارم، حالا طرف خب خیلی‌ها نمی‌دانند دوست دارم چه معنی دارد، از درون می‌گویم دوست دارم، من کوچک هستم، من نوکرت هستم.

و پیامی که از مراقبه‌هایی که انجام می‌دهم می‌گیرم، می‌بینم یک حسی، یک حرفی به من زده می‌شود که با بندگانم خوب باش. با آدم‌هایی که دوروبرت هستند خوب رفتار کن و این بزرگ‌ترین چالش زندگی من است امروزه که بتوانم با دوروبری‌هایم خوب رفتار کنم، عاشقانه رفتار کنم. از در محبت وارد بشوم. بابا بس است دیگر، این همه با منت زندگی کردی، این همه ادعا کردی، بس است دیگر بابا، بس است. بیش‌تر از این وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین! آقا محمد چند سالتان هست؟ چند سالتان است شما؟ یک بار هم پرسیده‌ام انگار. چند سالتان است؟

آقای محمد: من الآن سی و دو سالم است، آوریل (April) می‌روم در سی و سه سالگی.

آقای شهبازی: آفرین، عجب سن خوبی است. آفرین! ان‌شاءالله همه سن و سال‌های شما دیگر توجه کنند به حرف‌های شما واقعاً، نگذارند زندگی‌شان را من‌ذهنی بدزدد و زیر پا له کند. مثل شما فعال بشوند در کار روی خودشان، واقعاً مثل شما موفق بشوند، آفرین! جانم بفرمایید.

آقای محمد: زنده باشید، نه من صحبت دیگری ندارم. من خوشبختم، من خوشبختم که شما را دارم. من خوشبختم که در این سن به این آگاهی جزئی، خیلی جزئی است، یعنی من اگر بخواهم بگویم همه این داستان‌هایی که گفتم را شاید می‌توانم



بگویم که یک نوری است، یک نوری است از این گنجینه بزرگ و همین نوری که من دیده‌ام را دنبالش هستم، ره‌ایش نمی‌کنم دیگر.

یک جاهایی ما در زندگی یک موقع‌هایی یکی اذیت‌مان می‌کند هی صبر می‌کنیم، هی صبر می‌کنیم، صبر می‌کنیم، یک جایی دیگر آقا خسته می‌شویم می‌رویم یقه یارو را می‌گیریم می‌گوییم بیا این‌جا ببینم تو چه می‌گویی. من امروزه دست‌به‌یقه شده‌ام با این من‌ذهنی‌ام. دست‌به‌یقه شده‌ام می‌گویم بیا این‌جا ببینم تو چه می‌گویی در جان من، چند سال است نمی‌گذاری من زندگی کنم. چند سال است نمی‌گذاری آب خوش از گلوی من برود پایین. آخر خدا به من بدن نداده که داده، خدا به من هوش نداده که داده، خدا به من همه‌چیز داده، پس تو چه می‌گویی، چرا نمی‌گذاری من درست زندگی کنم؟ چرا همه‌اش داری زندگی را به جان من خون می‌کنی؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: و این باعث شده که من بلند بشوم و حالا خدایا ادعا نمی‌کنم چون هر وقت ادعا کرده‌ام یک آزمایش سخت سر راهم قرار گرفته. خدایا من را آزمایش سخت نکن ولی دست‌به‌یقه شده‌ام آقای شهبازی با این «منم» و تا زمانی که خوب، حالا الان اگر بخوایم بگویم سی به هفتاد هم نباشد، نسبت «متیتم» نسبت به هشیاری‌ام. ولی چسبیده‌ام به امید خدا که بالاخره یک شعری هست از حافظ که می‌گوید: «دست از طلب ندارم تا کام من برآید». من باید کامم بر بیاید، حالا می‌خواهد یک روز دیگر وقت داشته باشم، می‌خواهد چندین سال است دیگر، نمی‌دانم ولی من تا کامم بر نیاید دست بر نمی‌دارم. و این هم همه را از شما تشکر می‌کنم. همه را از شما دارم و این برنامه دارم. همه را از این گنج حضور و این مولانا دارم. سپاس‌گزار شما هستم، دیگر بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم. باز هم تماس می‌گیرم خدمتتان.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

آقای محمد: خیلی دوستان دارم، تمام اعضای گنج حضور را دوست دارم، دست تک‌نکتان را در قلبم می‌بوسم. مواظب خودتان باشید، خیلی مواظب خودتان باشید، شما خیلی عزیزید برای ما، خیلی عزیزید، یعنی وجودتون، حضورتان. هر هفته که شما می‌آید برنامه اجرا می‌کنید، یک دلگرمی هستید برای ما. دوستان دارم با تمام وجود. خداحافظ شما.

آقای شهبازی: خداحافظ، عالی.



خانم یلدا: سلام آقای شهبازی. من یلدا هستم از تهران خدمتان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله یلدا خانم خوب هستید؟

خانم یلدا: ممنون، مرسی. شما خوب هستید؟

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم یلدا: ممنون. با اجازه‌تان من متنم را به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم یلدا: یک مدت که پیش برادرم بودم، وقتی که یک تکه نان یا بیسکویت می‌خوردم و خرده‌های خیلی‌خیلی ریزش به دستم می‌چسبید، داستانم را به هم می‌گویدم و آن ذره‌ها را می‌تکاندم. داداشم با خنده می‌گفت: «خواهرم آن‌طوری غیب نمی‌شوند ها!». من هم که اصلاً حواسم نبود، به او می‌گفتم آخر هفته خودم جارو می‌کنم.

بعداً که دقت کردم، دیدم که پویا وقتی دارد یک کاری می‌کند، مثلاً دارد یک تکه نان بزرگ را خرد می‌کند حواسش به تک‌تک ذره‌هایی که از تخته بیرون می‌افتند هست، اول آن‌ها را جمع می‌کند بعد بقیه نان را می‌برد. این جمله‌اش شده ملکه ذهن من «خواهرم آن‌جوری غیب نمی‌شود ها!»

واقعیت این است که هیچ‌کدام از فکرهای ما، هیچ‌کدام از دردهای ما، هیچ‌کدام از رنجش‌های ما، هیچ‌کدام از قضاوت‌های ما، هیچ‌کدام از ذوق کردن‌های ما برای همانیدگی‌ها غیب نمی‌شوند. اگر ما ناظر نباشیم و همین‌طور هر فکری بکنیم یا هر حرفی بزنیم، کوچک‌ترین حسادتی که ما می‌کنیم، کوچک‌ترین قضاوتی که درباره آدم‌ها می‌کنیم، تخرمی است که ما می‌کاریم و خدا این تخم بد را می‌رویاند.

چونکه بد کردی، بترس، آمنِ مباش زانکه تخم است و برویاند خداهش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

بنابراین هر فکر و عملی با من‌ذهنی تخم بدی است که ما می‌کاریم و باید منتظر باشیم خدا آن را برویاند. البته حضرت مولانا به ما گفته که زندگی ستارست و بارها فکر و عمل ما با من‌ذهنی را می‌پوشاند بلکه ما حیا کنیم و این سر من‌ذهنی را بیندازیم.



چند گاهی او بپوشاند که تا آیدت ز آن بد پشیمان و حیا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶)

بنابراین ما در ذهن مدام با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنیم، مانع، مسئله، دشمن و درد ایجاد می‌کنیم، مرکزمان که خانه خداست کثیف می‌کنیم، مرکز انسان‌های دیگر را هم پردرد می‌کنیم، اما زندگی بارها می‌پوشاند تا شاید ما به خودمان بیاییم و فضا را باز کنیم تا خرد زندگی به فکر و عمل ما جاری شود.

اگر در فکر و عمل با من‌ذهنی اصرار بورزیم، زندگی ما را به حال خودمان رها نخواهد کرد. زندگی با قانون قضا به همانیدگی‌های ما حمله می‌کند، اما با صبر این کار را می‌کند.

از شما پنهان کشد کینه، مُحَقِّق اندک اندک همچو بیماری دق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۹)

مرد دق باشد چو یخ هر لحظه کم لیک پندارد به هر دم بهترم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۰)

همچو گفتاری که می‌گیرندش و او غَرّه آن گفت کین گفتار کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۱)

این دقیقاً اتفاقی است که برای ما می‌افتد. هرچه سمنان بالاتر می‌رود اگر از منظور آمدنمان باخبر نباشیم، دنبال جمع کردن همانیدگی‌ها می‌افتیم. با شوخی دنیا می‌خندیم و یک لحظه هم شک نمی‌کنیم که این خنده و شوخی دنیا به قیمت دزدیده شدن پارچه حضورمان دارد انجام می‌شود.

هرچه سمنان بالاتر می‌رود با انباشتگی همانیدگی‌ها پندار کمالمان بزرگ‌تر می‌شود، ناموسمان بیشتر می‌شود، مرکزمان جامدتر می‌شود و دردهایمان بیشتر می‌شود و مثل مرد دق، مثل یخ هر لحظه آب می‌شویم و خوشحالیم که خدایی نیست و ما هم داریم هر روز همانیدگی‌های بیشتری به دست می‌آوریم. غافل از این‌که همیشه سبو سالم از جو بر نمی‌گردد.

آن نمی‌دانست عقل پای‌سست که سبو دایم ز جو ناید درست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳)



عقل پای‌سست، عقل من‌ذهنی گاهی کار می‌کند، اما اگر قضا بیاید و فضا تنگ شود، همه زرنگ‌بازی‌ها و حيله‌هایش نقش بر آب می‌شود. به‌رحال نیروی صنع ایزدی وجود دارد. همان‌طور که کل کائنات را اداره می‌کند، می‌خواهد ما را هم اداره کند. اگر ما به فکر و عمل با من‌ذهنی ادامه بدهیم، این تخم‌ها را زندگی یک مدت می‌پوشاند، اما بعد می‌رویاند.

مهم است که ما بدانیم ترازوی زندگی بسیار دقیق است. ما با من‌ذهنی چند سال در یک رابطه سم می‌ریزیم، هر کاری می‌کنیم زیرش توقع هست، هر کاری می‌کنیم زیرش میل به تشکر هست، هر لحظه قضاوت و مقاومت می‌کنیم و با پندار کمال خودمان را برتر می‌بینیم، این‌ها تخم‌های بدی است که داریم با من‌ذهنی می‌کاریم. یک‌دفعه طرف می‌گذارد می‌رود و ما می‌گوییم من که کاری نکردم، من که همه‌اش محبت کردم این است مزد محبت‌های من؟ بله مزد محبت با من‌ذهنی همین است. مزد هر فکر و عملی با من‌ذهنی فقط درد است.

تک‌تک لحظاتی که در رابطه مقایسه می‌کنیم، با پندار کمال خودمان را برتر می‌بینیم و دیگران را کنترل می‌کنیم، عیب می‌بینیم و عیب می‌گوییم، همان خرده‌های نان است که به‌قول پویا «غیب نمی‌شوند ها!»

تک‌تک لحظاتی که با من‌ذهنی حرف می‌زنیم و بر قرین خودمان می‌افزاییم، تمام زمان‌هایی که مقاومت و قضاوت می‌کنیم و به‌طور کلی هر فکر و عملی که با من‌ذهنی می‌کنیم، غیب نمی‌شود و در ترازوی خدا به حساب می‌آید.

فعل تو که زاید از جان و تنت همچو فرزندات بگیرد دامت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹)

جارو کردن سال‌ها کینه، قضاوت، مقاومت، خشم و رنجش خیلی خیلی سخت است. بهتر است نسبت به این خرده‌ها حساس باشیم و قبل از این‌که جمع شود در لحظه با عذرخواهی جمع کنیم یا مانع ریخته شدنشان شویم. مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی خوب زیبا، آفرین، آفرین! خداحافظ. چقدر خوب.

خانم یلدا: خیلی ممنون، ممنون خدا نگه‌دار.

خانم فرزانه: سلام استاد، فرزانه هستم.

آقای شهبازی: بله، فرزانه خانم، خوب هستید شما؟

خانم فرزانه: بله، خیلی خوب، عالی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: استاد، با اجازه‌تان یک مطلبی هست به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم فرزانه: این نوع زندگی بشر را که در درد زاییده شده و با همه نوع دردی بزرگ شده را، جناب مولانا تشبیه به کرمی که در کثافت و مدفوع زاییده شده و از آنجا بیرون نیامده‌است، کرده‌اند. مگر انسانی که با ارتعاش عشقی در «رَشَن نور» رشد کرده باشد و نورپذیر شود، و همین هم راه‌حل تمام شدن این نوع شیوه زندگی کردن در بوی بد می‌باشد.

کرم کو زاده است در سرگین، آبد می‌نگرداند به عنبر، خوی خود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷)

در این لحظه مولانا به ما می‌گویند تو دیگر در این بوی بد مخسپ. ما در این بوی بد رشد کرده‌ایم و فی‌المحال وقت آن شده که با شناسایی صدای سگ در این رهگذر آن رنجشی که در کودکی در ما رشد کرده، این خشمی که با آن بزرگ شده‌ایم، شناسایی دروغ گفتن به‌عنوان اولین راه‌حل، اشتباهات گذشته را اصلاح کنی و با بوی خوش آشتی کنیم.

و اما مورد دیگری که جناب مولانا به آن اشاره می‌کند این است که این‌ها حرف‌های قبل از ورود به میدان هستند و آیا حاضریم در میدان هم چنین درد هشیارانه‌ای بکشیم تا کارگاه حق شویم؟

درغزل ۱۴۸۰ دارند که

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است استاره روز آمد و آثار بدیدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰)



به چه کسی می‌گویند؟ به آن کس که تن به نصیحت مولانا می‌دهد. کسی که از جهان ناامید شده و در حال «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» می‌باشد. می‌گویند تو آمدی این‌جا دیگر در ذهن مخسپ، باز نگرد به جهان.

هم آواز خروس را به گوش می‌شنویم و هم صدای عوعو سگ را، پس می‌گویند تو هردوی این شرایط را در خودت بشناس، بدان که صدای سگ چیست؟ این‌که می‌گوید هویتت را از جهان بگیر، اتفاق را جدی بگیر، پندار کمال و ناموست پس چه می‌شود؟ می‌گویند مراقبت این صداها باش.

چون نَزَدَ بر وی نثارِ رَشِّ نور او همه جسم است، بی‌دل چون قُشور (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸)

گفت اگر تن به نصیحت مولانا ندهیم و فضاگشایی نکنیم تا نور زندگی از ما بپاشد، ما فقط همین جسم می‌شویم و این زندگی برای جسم چیزی جز نارضایتی، عدم توکل و عدم رضا نمی‌باشد.

نمی‌گوییم مفلس شویم و بی‌چیز، اما شهوت جهان در ما دمار از روزگارمان درمی‌آورد، حس هرچه بیشتر، جهانمان را به جهنم تبدیل می‌کند. و حالا مولانا به ما می‌گویند این‌ها را دیده‌ایم یک قدم از این شهوت به جهان عقب بکشیم، رها کنیم تا قضا کار خودش را بکند، چراکه طرح سبب‌ساز ما کارساز نمی‌باشد، یعنی فکر پشت فکر چون از همانندگی می‌آید، نمی‌تواند حضور را بسازد.

خُطوتینی بود این ره تا وصال مانده‌ام در ره ز شستت شصت سال (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

خُطوتین: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بردارد.
شست: قلاب ماهیگیری

این راه تا وصل شدن دو قدم است، اما من شصت سال است که از کمند وصل تو دور مانده‌ام. پس می‌گویند از جهات جهان به یک جا جمع شویم، که این یک‌جا همین مرکز عدم است و دیگر کاری نکنیم، چراکه ممکن است با برداشتن قدم بعدی به ذهن برویم.

استاد شهبازی در برنامه ۹۴۸ فرمودند که بلافاصله چیزی که ذهن جدی نشان می‌دهد را جدی بگیر، می‌شود «فضاگشایی لحظه‌ای». و حالا این لحظه به لحظه فضاگشایی کردن می‌شود «نخوابیدن ما در ذهن».

استاد خیلی ممنونم بابت وقتی که به من دادید.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! فرزانه خانم. همین را شما یک ویدئو بکنید، خیلی زیباست، خیلی زیبا!

خانم فرزانه: چشم ارسال می‌کنم استاد. یک سری ویدئوها هم که نتوانستم ارسال کنم، آن را ارسال می‌کنم حتماً.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! خداحافظ شما.

خانم فرزانه: خداحافظ.

پیام‌های تلفنی



آقای عبودی: سلام جناب شهبازی، خداقوت، خوب هستید؟

آقای شهبازی: بله، سلام علیکم، خیلی ممنون. چه عجب قربان! لطف فرمودید.

آقای عبودی: خواهش می‌کنم. عرض شود در غزل ۱۴۸۰ داشتیم که:

حق داند و حق دید که در وقت کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰)

ابیاتی هست در این رابطه اگر اجازه بدهید خدمتتان بخوانم.

از دست شب تیره بسی دست گزیدیم
از یأس به تاریکی و اوهام خزیدیم

جز درد که افزون بُدش هر دم به دم بعد
زین وهم و خیالات، دگر چیز ندیدیم

بر دوش گرفتیم غم و درد جهان را
چون طاقتمان رفت کمان‌وار خمیدیم

مانند یکی ماهی گم‌گشته ز دریا
در خاک سیه مانده و آنجا بتپیدیم

هشتیم همی مائده نیک ازل را
مانند بهائم به علفزار چریدیم



آن نفخه پاکی که دمیدی به درون، دوست
دادیم ز کف، نک که چه زشتیم و پلیدیم

از بحر معانی که همه برکت و جان بود
سوی گل و مرداب عَفَن پای کشیدیم

دیدیم سزای بد و بدکاری خود را
از حنظلّه کرده خود زهر چشیدیم

تا آنکه ندایی سوی خود خواند کران را
کردیم برون پنبه، ندایش بشنیدیم

رفتیم به سوی خوش و موزون ندایش
از شوق رسیدن به برّش، تک بدویدیم

از باده ساقی که خمارِ اشکن و ناجی است
یک جام گرفتیم و از آن باده چشیدیم

دادیم خمار خود و اسباب دروغین
جایش همه بیداری و پیغام خریدیم

با دیدن دلو و رَسَنش در دل آن چاه
دلّوش بگرفتیم و برِ یار رسیدیم

زنجیر اسارت که بُدی ثقل تن ما
با همت و مردانگی خویش دریدیم



از محبس این تن که بُدی دام اسارت
بالی بکشیدیم و ز دامش برهیدیم

چنگال هوس را که زمین سخت گرفتی
کردیم رها و بر جانان بپریدیم

از غیر خدا ما همگی روی گرفتیم
از آفل و هرچه سبب است، نک بپریدیم

امید نداریم جز از درگه کویش
جنت بدهد زآنکه همه غرق امیدیم

آن یار پسندید همه توبه ما را
شکرش، همه در محضر آن یار حمیدیم

از دیده کوتاه نظران گرچه فتادیم
اکنون بنگر در بر آن شاه، مریدیم

المنتة لله که شب تیره سرآمد
استاره روز آمد و آثار بدیدیم

(سروده آقای عبودی)

خیلی ممنون جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! عالی، عالی!

آقای عبودی: خواهش می‌کنم قربان، خداحافظ شما.

آقای شهبازی: خداحافظ.



۲۱- خانم لیلا و خانم آمیتیدا از فولادشهر

خانم لیلا: سلام استاد عزیز، خداقوت استاد عزیز.

آقای شهبازی: بله سلام علیکم، ممنونم.

خانم لیلا: لیلا هستم از فولادشهر اصفهان.

آقای شهبازی: خانم لیلا، بفرماید.

خانم لیلا: وقتی که درد در مرکز ما باشد هشیاری ما هم پایین می‌آید و ایجاد درد می‌کنیم و این درد را هم به دیگران منتقل می‌کنیم.

چسبیدن به چیزهای جهانی، ایجاد درد و رنج. هر دردی که برای ما پیش می‌آید خودش یک پیامی هست از طرف زندگی، تمام این دردهای ما از وقتی شروع می‌شود که ما از مرکز عدم دور می‌شویم و با هشیاری جسمی که تنها درد تولید می‌کند هستیم.

پس باید هشیار باشیم و فضا را باز کنیم و واکنش نشان ندهیم و بدانیم هر اتفاقی که افتاده که من به کمال برسم و این اتفاق یک پیامی هست که فضا را باز کنیم و مرکز را عدم کنیم و زندگی را از یاد نبریم و از رحمت خدا دور نشویم و تبدیلیمان را بدهیم دست زندگی و ستیزه نکنیم چون من ذهنی هر لحظه در حال ستیزه است.

اگر ما اتفاق این لحظه را صفر کنیم و تسلیم شویم، جَفَّ الْقَلَمَ به زندگی معنوی ما کمک می‌کند و راه تسلیم بیشتر در زندگی ما جاری می‌شود.

ما به هر دلیلی که فضا بندی می‌کنیم پیغام این لحظه را نخواهیم گرفت، زندگی با اتفاق این لحظه به ما پیام می‌دهد. منظور اصلی ما زنده شدن به بی‌نهایت خداست. زندگی همیشه همین لحظه است و تنها غم ما هم باید زنده شدن به زندگی باشد نه این چیزهای جهانی. تسلیم یعنی در سلامت بودن و صُنْع و آشتی، یعنی عدم بودن مرکز.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حَفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سَرِشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر



استاد عزیز تمام شد.

استاد شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم. خُب با شما خداحافظی کنم.

خانم لیلا: استاد آمیتیدا هم هستید.

آقای شهبازی: بله بله. خواهش می‌کنم.

خانم آمیتیدا: سلام به استاد شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور، آمیتیدا هستم از فولادشهر اصفهان.

آقای شهبازی: بله، بله، خوب هستید؟

خانم آمیتیدا: خیلی ممنون، عالی استاد.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم آمیتیدا:

آفتابی در سخن آمد که خیز

که بر آمد روز برجه کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟

گویدت: ای کور از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

برای مثال هرگاه آفتاب با زبان حال به ما می‌گوید از خواب برخیز که روز فرارسیده‌است و کمتر لجاجت کن و ما در جواب آفتاب بگوییم ای آفتاب، گواه تو کجاست؟ یعنی به چه دلیل می‌گویی روز شده‌است؟ آفتاب هم در جواب این سوال خام ما می‌گوید ای نابینا برو از خدا چشم طلب کن.

روز روشن هرکه او جوید چراغ

عین جُستن کوریش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)



ور نمی‌بینی گمانی برده‌ای که صباح‌ست و تو اندر پرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

کوری خود را مکن زین گفت فاش خامش و در انتظار فضل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

بلاغ: دلالت

و حالا هرکس در وسط روز روشن چراغی به‌دست بگیرد تا روشنی روز را ببیند، همین جست‌وجوی او دلیلی بر کوری اوست و به‌قول شیخ محمود شبستری:

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان

(گلشن راز، بخش چهارم)

و اگر روز روشن را نمی‌توانی ببینی و به شک و تردید می‌آفتی که آیا واقعاً صبح شده‌است یا نه؟ اما ای حق‌ستیز، تو در حجاب جف و عداوت پوشیده شده‌ای و ای حق‌ستیز کوری خود را با این‌گونه سخنان خام و بی‌اساس آشکار نکن.

در میان روز گفتن روز کو؟ خویش رسوا کردن است ای روزجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

صبر و خاموشی جذوب رحمت است وین نشان جستن نشان علت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

آنصتوا بپذیر تا بر جان تو آید از جانان جزای آنصتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

جذوب: بسیار جذب کننده
آنصتوا: خاموش باشید.



ای که ظاهراً در پی روز هستی، این‌که در وسط روز می‌پرسی روز کو و کجاست؟ همین حرف تو، تو را رسوا و بی‌اعتبار خواهد کرد و صبر کردن و خاموشی گزیدن رحمت الهی را جذب می‌کند و فرمان خدا، خاموش باشید را با دل و جان قبول کن تا بر جانت از بارگاه خدا پاداش آن دررسد.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

استاد عزیز تمام.

استاد شهبازی: خیلی زیبا! همین را می‌توانید یک ویدئو بکنید، این شعرهای عالی را که خواندید.

خانم آمیتیدا: چشم حتماً استاد.

آقای شهبازی: ممنونم. کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم آمیتیدا: نه استاد کس دیگری نیست.

آقای شهبازی: نیست؟ خیلی خب. خداحافظ.

خانم آمیتیدا: خیلی ممنونم. خدانگهدار.



آقای قاسمی: سلام جناب آقای شهبازی عزیز، سپاس‌گزارم. من قاسمی هستم از بوکان خدمتتان مزاحم می‌شوم.

آقای شهبازی: بله بله، سلام علیکم. بله آقای دکتر قاسمی. خوبید شما؟

آقای قاسمی: خیلی ممنونم، خیلی محبت دارید آقای شهبازی عزیز، سپاس‌گزارم. یک متنی نوشتم جسارتاً از پنج دقیقه یک کم بیشتر است.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم، گوش می‌کنیم.

آقای قاسمی: در تمام مطالبی که در مثنوی شریف و یا دیوان شمس وجود دارد، حضرت مولانا در پی متوجه کردن ماست تا چند مطلب را به‌عنوان انسان و اشرف مخلوقات بهمیم و این مطالب را در قالب انواع داستان‌ها و تمثیل‌ها برای ما بیان می‌فرماید و به‌خوبی به ما می‌فهماند که هویت ذهنی ما چگونه شکل می‌گیرد و سپس چه مسیری را طی می‌کند و نهایتاً باید به کجا ختم شود.

یعنی به ما می‌فهماند که ما مدت محدودی را جهت یادگیری زندگی مادی باید در ذهن زندگی کنیم و از طریق دردهای مختصر ناشی از ذات زوال‌پذیری چیزها آگاه شویم که ما فکرها، چیزها، دردها و باورها نیستیم و خود را از دام آن‌ها رها ساخته و وارد مسیر حقیقی خود یعنی آدم بودن شویم.

ولی ما ماندن در دهلیز ذهن را ادامه می‌دهیم تا دچار دردهای شدیدتری شویم و نهایتاً اژدها خرس ما را فروبلعد یا اگر در مقطعی از زندگی فریاد بزنییم و از درد زیاد تسلیم بشویم، شیرمردان ما را از دهان اژدها خلاص کنند. یا وقتی در اثر ناآگاهی مار را بلعیدیم، سواری متوجه شود و آن‌قدر ما را بدواند تا استفراغ کنیم و مار را بیرون دهیم.

در یک تمثیل زیبای دیگر که در دفتر پنجم مثنوی آمده‌است و از بیت ۶۶۶۴ شروع می‌شود، حکایت تنی چند از کافران است که از راه دور وارد مسجد شده‌اند که حضرت رسول آن‌جاست. در این‌جا «کافران» ما هستیم که ماندن در ذهن را ادامه داده تا جایی که پرده همانندگی‌ها جلوی چشم ما را پوشانده و ما از دیدن نور زندگی محروم شده‌ایم و از چشم حس ما بر نقش‌ها زل زده‌است و مانع دیدن این لحظه یا مستقر است، درحالی‌که:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)



«مسجد» همان این لحظه یا مهمان‌خانه است و هر لحظه مهمان جدیدی وارد آن می‌شود و «حضرت رسول» هم تمثیل نور آگاهی زندگی یا همان این لحظه است.

کافران مهمان پیغامبر شدند وقت شام ایشان به مسجد آمدند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴)

که آمدیم ای شاه ما اینجا قنق ای تو مهمان‌دار سکان افق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵)

بی‌نواییم و رسیده ما ز دور هین بیفشان بر سر ما فضل و نور

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶)

پس دراصل ما وارد ذهن می‌شویم، مهمان زندگی هستیم، تمام مراحل تکامل را طی کرده‌ایم و آمده‌ایم که برکات و نور زندگی از ما بیان شود. در ظاهر حکایت پرخورترین کافران مهمان حضرت رسول می‌شود و در موقع شام غذای هجده نفر را می‌خورد، و در این‌جا بیان جنبه حصر ما را شرح می‌دهد که من‌ذهنی ما در اضافه کردن همانیدگی‌ها حد و مرز نمی‌شناسد.

هفت دریا را در آشامد هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۶)

عالمی را لقمه کرد و در کشید معددهاش نعره زنان هل من مزید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۰)

حق، قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کُنْ فَکَانَ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

کافر اهل‌خانه را خشمگین می‌سازد، چون کافر حاضر نیست چیزی به کسی بدهد. بنابراین:

فعل توست این غصه‌های دم‌به‌دم این بُود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)



و کافر دچار ریب‌المنون می‌شود و خود و فضای خانه را به گند می‌کشد. این تمثیل ماست که آن قدر به اضافه کردن همانیدگی‌ها حد و مرز را به هم می‌زنیم، میلیون‌ها دلار از طریق انواع روش‌های غیرانسانی جمع می‌کنیم، حق مردم را پایمال می‌کنیم و فکر می‌کنیم که داریم خدمت هم می‌کنیم، چون دارای پندار کمال هستیم که مولانا می‌فرماید هیچ بیماری‌ای از آن بدتر وجود ندارد.

اگر ما دیگ سیاه نشده باشیم از طریق یکی از این دردها ممکن است مانند کافر بیدار شویم، ولی:

ای بسا سرمست نار و نارجو خویشتن را نور مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

تا بداند کآن خیال ناریه در طریقت نیست الّا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

پس ما هم اگر همانیدگی‌ها را به اوج جنون نرسانیده باشیم و عالمی را هم با خودمان به رنج و عنا نکشانده باشیم و دیگ سیاه نشده باشیم، در یکی از سفرها متوجه می‌شویم که واقعاً گنج در درون خودمان است و از جست‌وجو در بیرون دست برمی‌داریم. پس زندگی از طریق نامراد کردن ما مرتب دارد ما را آگاه می‌سازد.

مصطفی می‌دید احوال شبش

لیک مانع بود فرمان ربش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳)

تا که پیش از خبط بگشاید رهی

تا نیفتد زان فضاحت در چهی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴)

لیک حکمت بود و امر آسمان

تا ببیند خویشتن را او چنان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵)



بس عداوت‌ها که آن یاری بود بس خرابی‌ها که معماری بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶)

در این جا هم مولانا اشاره می‌فرماید که مدتی کارهای ما طبق علل و سبب ذهنی به پیش می‌رود، ولی در جاهایی زندگی ما را نامراد می‌کند که متوجه وجود او شویم و با این وضعی که کافرک پیدا کرد، دچار بی‌مرادی شد و این باعث بیداری‌اش گردید.

آب بر رُو زد، در آمد در سَخُن کای شهید حق شهادت عرضه کن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲)

تا گواهی بَدَهَم و بیرون شوم سیرم از هستی، در آن هامون شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳)

و در ادامه این چند بیت اساسی را بیان می‌فرماید که شما در چندین برنامه آن را بیان فرموده‌اید.

و این منشور و دستورالعمل مولانا جهت بیان وظیفه اصلی انسان:

ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی استیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

که بلی گفتیم و آن را زامتحان فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

چند در دهلیز قاضی ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷)



زآن، بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸)

از لجاج خویشان بنشسته‌یی
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

تا بندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰)

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

والسلام آقای شهبازی عزیز، معذورم از این‌که یک کم طول کشید.

آقای شهبازی: خیلی، خیلی زیبا! آفرین، آفرین! زحمت کشیدید.

آقای قاسمی: سپاس‌گزارم، خداحافظ.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظ.



۲۳- خانم الهام از شیراز

خانم الهام: سلام آقای شهبازی. الهام هستم از شیراز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله الهام خانم، خوب هستید؟

خانم الهام: خیلی ممنونم خدا را شکر، ممنونم. خوشحالم صدایتان را می‌شنوم. با اجازه‌تان متنی را آماده کردم که می‌خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: با زحمت‌ها چطور هستید؟ خیلی ممنونم، زحمت می‌کشید.

خانم الهام: اختیار دارید آقای شهبازی، زحمت‌ها را شما می‌کشید، ما که کاری نمی‌کنیم که.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: این عکس‌نوشته‌ها خیلی جالب درمی‌آید. شما هم درست است؟ شما هم قسمت اساسی آن را انجام می‌دهید؟

خانم الهام: بله، من کار ویدئوآش را انجام می‌دهم. دوستان زحمت می‌کشند عکس‌نوشته‌ها را می‌نویسند، خوانش می‌کنند بعد من به صورت ویدئو درمی‌آورم.

آقای شهبازی: خیلی عالی، دست شما درد نکند، عالی! بفرمایید.

خانم الهام: خیلی ممنون، لطف خداست، دست شما درد نکند. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم الهام:

حکایت حال ما انسان‌ها مانند بردگانی است که توسط یک نیروی بزرگ همانیده به نام شیطان یا من‌ذهنی، سحر شده‌ایم و در توهمی طولانی به خواب رفتیم. در خواب به گمانان زندگی می‌کنیم، می‌خوریم و می‌خوابیم و نیروی محرک درد من‌ذهنی ما را به حرکت درمی‌آورد.

ما چنان سحر من‌ذهنی شده‌ایم که آن را وجود خود می‌دانیم و از آن محافظت و مراقبت می‌کنیم و برای از دست دادنش احساس خطر و ترس می‌کنیم. این سحر، چنان عمیق است که چشم دل حقیقی ما را کور کرده است. فکر نمی‌کنیم که دنیایی بیرون از آن توهم وجود داشته باشد.



نویدِ خوش! آری، دنیای دیگری وجود دارد، دنیایی که این سحر را باطل می‌کند. کسی آمده تا به ما آن دنیای زیبا را نشان دهد. کسی که توانسته از آن دنیای توهمی نجات یابد، اکنون برای نجات ما آمده است و این پیغام را به ما می‌دهد.

گفتِ او، سحرست و ویرانی تو
گفتِ من، سحرست و دفعِ سحرِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸)

مولانا با ابیات زنده‌کننده‌اش آمده تا ما را از آن خواب و سحر بیدار کند و ما را از آن دشمن درونی که سال‌ها فرمانبردار او بودیم آگاه کند.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

دشمنی داری چنین در سرِ خویش
مانع عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

این دشمن نخواهد گذاشت ما به این راحتی از دست او آزاد و رها شویم. بنابراین به کمک زندگی و بزرگی چون مولانا احتیاج داریم تا ما را در این راه بیداری کمک کند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان
هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.



حقیقتاً ابیات مولانا دیوسوز است. هر زمان که این دشمن درونی، من‌ذهنی، ما را به تله خود می‌اندازد و به شب می‌رویم، باید با خواندن ابیات دوباره به روز برگردیم.

مقصود زندگی سقوط من‌ذهنی است، سقوط نفس یا شیطان است که گفت «می‌دانم» و اکنون از طریق ما انسان‌ها در جمع وسیع‌تری هر لحظه می‌گوید «می‌دانم».

علت ابلیس اناخیری بدهست وین مرض، در نفس هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

برای گفتن «می‌دانم» باید جنس اصلی خود را به یاد آوریم که ما برای چه به این دنیا آمدیم.

ما در این دهلیز قاضی قضا بهر دعوی الستیم و بلی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

قبل از آمدن به این دنیا، ما به زندگی گفتیم که از جنس او هستیم و برای اظهار او به دنیا می‌رویم، اما بعد از ورود به این دنیا در شب ذهن و خواب فرورفتیم و فراموش کردیم که برای چه به این دنیا آمدیم.

یاد کن هیچ به یادت آید آن مقامات خوش روحانی

پس فراموش شدست آن‌ها لاجرم خیره و سرگردانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۲۷)

دلیل همه سرگردانی‌ها و دردهای ما، دوری از اصل خودمان است. وقتی متوجه می‌شویم این من‌ذهنی نیستیم، دیگر از آن دفاع نمی‌کنیم. اجازه می‌دهیم زندگی او را از بین ببرد. زندگی به من‌ذهنی و همانیدگی‌های ما تیر می‌زند. وقتی ما خود را من‌ذهنی می‌بینیم احساس می‌کنیم که زندگی به ما تیر می‌اندازد و شروع به شکایت و آه و ناله می‌کنیم، اما مولانا به ما می‌گوید:

آن جفا با تو نباشد ای پسر بلکه با وصف بدی، اندر تو در (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۱)



بر نَمَد، چوبی که آن را مرد زد

بر نمد آن را نزد، بر گرد زد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۲)

گر بزد مر اسب را آن کینه گش
آن نزد بر اسب، زد بر سُسکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۳)

این جفا و درد هشیارانه برای ما نیست، بلکه من‌ذهنی باید این درد را بکشد. وقتی می‌گوید «خشمگین شو»، ما فرمانبردار او نشویم و پرهیز کنیم، می‌بینیم که درد می‌کشد، در واقع من‌ذهنی است که از نافرمانی ما درد می‌کشد، اما ما جلوی زندگی را می‌گیریم و جلوی درد کشیدن او را نیز می‌گیریم و این‌گونه او سرکش‌تر می‌شود و بیشتر طغیان می‌کند. اجازه دهیم من‌ذهنی درد بکشد.

«بر صدف آید ضرر، نی بر گهر»، وقتی به این پند مولانا گوش می‌دهیم، ناظر می‌شویم، فضاگشا می‌شویم، می‌توانیم ببینیم که این دشمن درونی تا به حال چه بلاهایی بر سر ما آورده و همه سعی و تلاشمان را می‌کنیم تا با زندگی در این راه همکاری کنیم و کارگاه خداوند بشویم.

خیلی ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم، خداحافظ شما.

خانم الهام: ممنونم از شما، خدا نگهدار.

خانم تینا: سلام آقای شهبازی، تینا هستم از بانه زنگ می‌زنم. می‌خواهم شعری را آماده کردم بخوانم.

آقای شهبازی: سلام. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم تینا:

**اندک اندک آب، بر آتش بزن
تا شود نار تو نور، ای بوالْحَزَن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳)

کم‌کم روی خودم کار کنم تا تسلیم کامل شوم و به نور خدا تبدیل شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم تینا:

**جُز توکّل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

باید از قضاوت ذهن من‌دار با وصل شدن به خدا، مولانا و برنامه‌های گنج حضور خارج شوم و اتفاقات را قبل از بد و خوب کردن بپذیرم.

حالا می‌خواهم شعر خودم را که نوشته‌ام را بخوانم.

آقای شهبازی: بله!

خانم تینا:

ز میان خلق خدا یکی را ببندیش

چشم دلت را باز نگر

یکی از خلقت‌هایی که برای هر لحظه‌اش راضی

سرنوشتی که نه من، نه تو داری قبول



سرنوشتی که برای مورچه شده تعیین،
زحمت کشیدن و زنده ماندنش است
با چشم دلت از جثه کوچکش بنگر
با پیکر کوچکش دانه‌کش است
با آن وجود شکرش لب دهانش است
از ناله کردن و گله دهان باز نمی‌گشاید
(سروده خانم تینا)

برای هر لحظه راضی باشیم و باید از مورچه یاد بگیریم. انسان ناراضی برای یک اتفاق ناله و گله می‌کند، ولی آن اتفاق
برایش خوب است.

مورچه شب و روز به دنبال دانه است. تا الان از آن شنیده‌ای گله کند؟ تازه خدا را هم شکر می‌کند تا زیاد شود. دانه‌ای هم
که پیدا می‌کند با خانواده و اطرافیانش تقسیم می‌کند، بخشنده هم هست.

جثه به معنی بدن، پیکر.

امتحان را پاس کن بنده خدا

تا شوی شاه بی‌نقص خدا

(سروده خانم تینا)

خداوند اتفاق‌ها را برای ما پیش می‌آورد تا به خودش نزدیک شویم.

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم تینا: خیلی ممنون، دوستان دارم، خداحافظ.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی! خداحافظی می‌کنم با شما.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



آقای نیما: سلام بزرگوار. نیما هستم از کانادا خدمتان تماس می‌گیرم، خداقوت.

آقای شهبازی: بله، سلام آقا نیما. خوب هستید شما؟

آقای نیما: قربانتان بروم. شما خوب هستید الحمدالله؟ خداقوت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما هم خسته نباشید.

آقای نیما: فدایتان بشوم، ممنونم. زنده باشید. من یک متن نوشتم به‌عنوان «خُطوتین»، اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم.

آقای نیما:

خُطوتین

خُطوتینی بود این ره تا وصال مانده‌ام در ره ز شست شصت سال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

«خُطوتین» در لغت یعنی دو قدم. شست [با سین] هم یعنی قلاب ماهی‌گیری.

حضرت مولانا، و کلاً تمامی بزرگان جهان هستی معتقدند که وصال، یعنی یکی شدن با یگانه پروردگارِ عشق و آگاهی، فقط دو قدم است. یکی این‌که وارد مسیر شویم، و دیگر این‌که از این مسیر خارج نشویم. همان یک قدمی که باید نکو بنهیم. آن هم نه این‌که با ذهن چگونه و چندی‌اش را بررسی کنیم، بلکه فقط بمانیم.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟ نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

در این‌جا بحثم بر چگونه قدم را برداشتن نیست، بلکه می‌خواهم بگویم که چه شد که بارها از این ره وصال بازماندم و در قلاب ماهی‌گیری زندگی ماندم.



تمام حرفهایم برای این است که به خودم یادآوری کنم چارقِ ایازم را. به خودم بگویم که نیما، حواست باشد که هول برت ندارد. «منم منم» کنی، بدان که این دنیا بسیار حیل‌گر است و راهی پیدا خواهد کرد که تو را از این مسیر بازبدارد. نمی‌گذارد قدم دوم برداشته شود. قدم دوم هم یعنی بمانی، در این مسیر بمانی و از هرچه تو را از این مسیر بازمی‌دارد پرهیز کنی. ان شاءالله.

هجده ساله بودم و رتبه‌ی سه رقی کنکور و قبول شدن در یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران، رویایی بود که به آن دست یافته بودم. شروع کردم به باشگاه رفتن. تمامی چربی‌های جمع شده در سال پشت کنکور را خیلی سریع به عضله تبدیل کردم. به مدت چهار سال حداقل هفته‌ای چهار روز باشگاه می‌رفتم.

تمامی دوستانم تقریباً سیگار می‌کشیدند، ولی من حتی لب به غذای حاضری نمی‌زدم، به خودم می‌گفتم که یک روزی به فرزندم خواهم گفت که من لب به سیگار هم نزدم. زهی خیال باطل که این «پندار کمال» و «مُعْجَبِی» به این راحتی از میان نمی‌رود، الا با خون دل و دیده.

می‌گفتم حالا وقت عیاشی است، من درس‌هایم را خوانده‌ام، حال باید کام گرفت. آن هم یعنی چنان به شهوت‌رانی پردازی که انگار اگر انجام ندهی از زندگی می‌افتی.

آن قدر باشگاه رفتنم جدی بود که برخی اوقات می‌رفتم بعد از دانشگاه داخل پارکینگ باشگاه یک چرتی می‌زدم و بعد می‌رفتم باشگاه.

ولی شهوت‌رانی درهای دیگرش را باز کرد. به قول دوستم، هروقت رفتی پاکت سیگار را خریدی، سیگاری شدی. من می‌خندیدم و می‌گفتم: «من کارم درست است. من مسیرم مشخص است، از مسیر منحرف نمی‌شوم.» ولی از آن طرف دیو هم می‌خندید.

نفهمیدم چه شد که ماریجوانا و سیگار و مشروب و شهوت‌رانی جای ورزش را گرفت. نه تنها ورزش، بلکه همه چیز. دیگر عینکم شده بود کام گرفتن از دنیا.

به جای ساز زدن، ورزش کردن، مهارت یاد گرفتن و کار کردن، پول را از مامان، بابایم می‌گرفتم و دود می‌کردم در ریه‌ام و یا ضرر می‌زدم به کبد و کلیه‌ام. یک پسر گنده‌ی بیست و پنج ساله که شب و روز فکرش به جای عقل، به پایین تنه و ارضای نیاز جسمی بود.

کسی نبود بگوید که آقا پسر، این عشقی که اسمش را عشق گذاشته‌ای، همانندگی است، درد است، رنج است. خودت کردی، برای چه دور و برت را نگاه می‌کنی؟ آن کسی که مسئول وضعیت زندگیت است، داخل آینه است.



کسی که ادعای آدم حسابی بودنش می‌شد، آمد که خارج، اولین فکرش این بود که از کجا بتواند دراگ تهیه کند. با خودش عیاشی و کام‌گرفتنش را هم آورد. تا کجا رفت؟ تا جایی که شب و روز، فقط به فکر این بودم که کجا و چگونه بتوانم برای خوش‌گذرانی، ماریجوانا و دراگ‌های توهم‌زا تهیه کنم. آن هم جایی که برای درس خواندن آمده بودم.

کسی که تا بیست‌وسه‌سالگی لب به سیگار نزده بود و ادعایش تا هفت آسمان هم می‌رفت، حالا نکبت و بدبخت‌اسیر آن چیزی شده بود که می‌گفت اعتیادآور نیست. آری این جهان این‌طوری از راه بازمی‌دارد.

بزرگوار، یک ذره مانده، ادامه بدهم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بله ما هم خیلی به گوش هستیم ببینیم، خیلی ممنون. بفرماید.

آقای نیما: چشم، چشم.

لطف و عنایت خدا، گنج حضور و آقای شهبازی را وارد زندگی‌ام کرد که سرم به سنگ بخورد. اتفاقاً خورد، کمی به خودم آمدم، گذاشتم کنار. آدم شدم، روی خودم کار کردم. ولی باز هم دیو آمد و مرا خر گرفت. قدرت تمییز را از من گرفت و آش همان آش و کاسه همان کاسه. این دفعه بدتر، با ژست انسان معنوی و برای خود خری شدن.

حال چرا این‌همه این موارد را تکرار می‌کنم؟ چون مثل سگ می‌ترسم. دیده‌ام که کسانی که فکرش را هم نمی‌کردم از مسیر بازماندند، رفتند، منحرف شدند. قضاوت نمی‌کنم، ولی خودم می‌دانم که قدم دوم را خودم با ذهن که بردارم، بدبخت می‌شوم.

سر به سنگ که بخورد نباید مثل توپ بسکت (Basket) برگردد، باید بماند. همان‌گونه که قدم اول را که برداشتی، دوم را به‌عنوان «من» برداری. هیچ از پس این جهان و وسوسه‌هایش بر نمی‌آیم.

مثل برگ درخت، لرزان و می‌ترسم و می‌دانم که خیلی راحت گول می‌خورم. از راه که بمانی و از ترک مسیر پرهیز نکنی، قهقرای ذهن را در پیش داری و نکبت و زجر. خداوندا امتحان نکن مرا که من امتحان نکرده رفوزهام.

از مسیر جدا شدن همان و در قلاب زندگی افتادن همان. من نمی‌توانم، تو کمک کن تا از این مسیر بازمانم. ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.

خُطوتِینی بود این رَه تا وصال مانده‌ام در رَه ز شَسْت شَصْت سال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

ممنون از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین آقا نیما، خیلی خوب بود و خیلی مفید بود. آفرین!

آقای نیما: ممنونم.

آقای شهبازی: ممنون درضمن از زحماتی که برای مردم در قالب گنج حضور می‌کشید واقعا، خیلی کار می‌کنید و خیلی کمک می‌کنید. آفرین!

آقای نیما: لطف دارید، ممنونم. باعث افتخار است. دیگر باید جبران کنیم آن اشتباهاتی را که کردیم. یک کوچک لااقل، خیلی اشتباه کردیم. باید جبران کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم. خداحافظ شما.

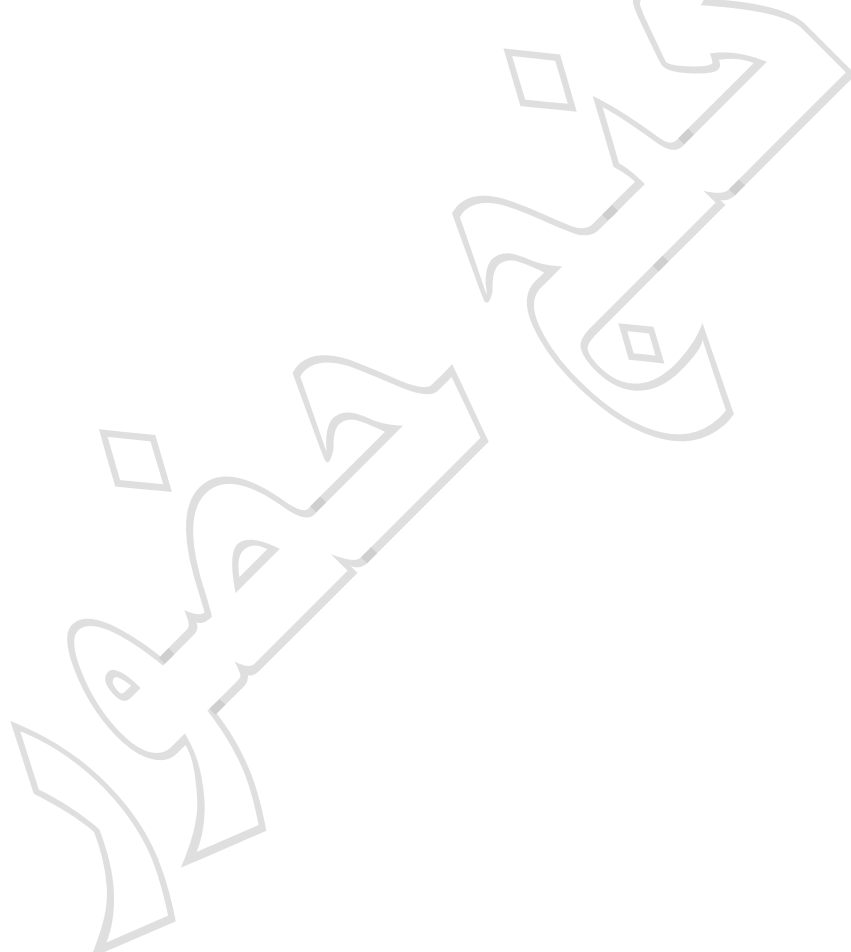
آقای نیما: ممنونم، خدا نگهدارتان. خداحافظ.





پیغام آقا نیما باید برای جوانان مفید باشد، برای این‌که آقا نیما هم جوان است. یک مقدار جوانان پیغام‌های به سن و سال من را سنگین می‌شنوند، می‌گویند دیگر شما حرف‌هایی می‌زنید که دَمُدِه (démodé) هست و مال این زمان نیست.

ولی یک جوان سی‌ساله که این حرف‌ها را می‌زند و پایش لغزیده، اشتباه کرده و نتیجه‌اش را دیده و برگشته، این دفعه آگاهانه برگشته و به قول خودشان لرزان است که نباید اشتباه بکند، مواظب است اشتباه نکند، خب الگوی بسیار خوبی است برای جوان، چه مرد، چه زن در این سن و سال. این است که از پیغام‌های آقا نیما واقعاً سپاس‌گزاریم.





۲۷- آقای نصرالله و همسرشان از نجف آباد

آقای نصرالله: سلام آقای شهبازی، خدا قوتتان بدهد، خسته نباشید.

آقای شهبازی: سلام علیکم، خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای نصرالله: از نجف آباد زنگ می‌زنم، نصرالله هستم.

آقای شهبازی: بله آقای نصرالله ببخشید صدایتان را تشخیص ندادم.

آقای نصرالله: حالتان خوب است، سلامتید؟ روز پدر است، اولاً تبریک عرض می‌کنم خدمتان جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید. برای شما هم مبارک باشد بله روز پدر، جانم بفرمایید.

آقای نصرالله: زنده باشید. چند بیت می‌خواهم به اشتراک بگذارم اگر اجازه بفرمایید. ابتدا عرض کنم که لحظه‌ای من‌ذهنی

یقه ما را رها نمی‌کند و سعی می‌کنم این بیت را زیاد با خودم تکرار کنم.

**انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

که هرکجا رعایت نکردم دچار خُسران شدم. سعی می‌کنم در برابر هر حرف و برخورد و انقافی فضاگشایی کنم و در خلوت خود ابیات تأثیرگذار مولانا را زمزمه کنم.

**بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوای خوش‌سرشت**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

از خدای خودم خواسته‌ام این باقی‌عمرم را در محضر جناب مولانا و برنامه پُربار گنج حضور باشم و از مدتی که به برکت برنامه گنج حضور قرین اشعار مولانا شده‌ام، زندگی عشقی‌ام را بیشتر تجربه کرده‌ام.

**دیده‌یی باید، سبب سوراخ کن
تا حُجُب را برکنند از بیخ و بُن**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)



تا مُسَبِّبِ بَیْنِدِ اَنْدَرِ لَامَكَانِ
هَرْزِه دَانْدِ جِهْدِ وَاكْسَابِ وَاكْسَابِ وَاكْسَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳)

اَز مُسَبِّبِ مِی رَسَدِ هَر خَیْر وَاكْسَابِ
نِیْسْتِ اَسْبَابِ وَاكْسَابِ وَاكْسَابِ اَی پَدْرِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

سبب سوراخ کن: سوراخ کننده سبب
اکساب: کسب‌ها

خداوندا به من بیشی بده که پرده‌های حجاب را از بیخ و بُن برکنم و به این درجه از شعور برسان که در اتفاقات لحظه تو را ببینم و به دنبال سبب و اسباب ذهنی نگردم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

که بلای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

با تسلیم و فضاگشایی من در اتفاقات لحظه و پذیرش بدون قید و شرط و رضایت کامل، قفل محکم من ذهنی من باز خواهد شد و آن موقع است که از ابر عنایت الهی، برکات و الطاف بر سر من خواهد ریخت و بهره‌مند خواهد شد.

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!



آقای نصرالله: تشکر می‌کنم از آقا نیما که پیام قبلی واقعاً چقدر پیام زیبایی دادند و چقدر ایشان مؤثر هستند در این برنامه گنج حضور. ایشان نماد شخصی است که دارد قانون جبران را به نحو احسن و شایسته انجام می‌دهد.

از خدا خواستم که خدا هم این توفیق را به من بدهد که من در این مسیر قرار بگیرم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای نصرالله: آقای شهبازی برنامه‌ای که شما دارید، برنامه‌ای که دارد اجرا می‌شود برنامه بی‌نظیری است. من می‌بینم خانواده‌هایی را می‌بینم آقای شهبازی که می‌آیند پیام می‌دهند و چه پیام‌های زیبایی هم می‌دهند و چقدر خانواده‌هایی را می‌بینم که این برنامه گنج حضور نجات داده.

من خودم آقای شهبازی واقعاً مشکلاتی داشتم. ولی خیلی خوب تأثیرگذار بوده این برنامه گنج حضور در زندگی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای نصرالله: من وقتم تمام شد، صحبت زیاد نکنم، با شما خداحافظی کنم. البته اگر اجازه بدهید خانم هم یک پیغامی دارند خدمتان.

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً حتماً، ممنون از شما. زحمت کشیدید.

آقای نصرالله: من با شما خداحافظی می‌کنم. آرزوی سلامتی برایتان دارم. خدا نگاه‌دار شما باشد.

همسر آقای نصرالله: سلام آقای شهبازی عزیز، خداقوت.

آقای شهبازی: سلام خوبید؟

همسر آقای نصرالله: ممنونم خداقوت. ببخشید چند شعر از مولانا می‌خوانم، یک متن کوتاهی نوشتم.

ابعاد اثر قرین:

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)



با خواندن اشعار جناب مولانا در مورد قرین به اساسی‌ترین اثرات قرین روی خودمان و دیگران پی می‌بریم. ما باید در لحظه همواره مراقب من‌ذهنی خودمان که نزدیک‌ترین قرین ماست باشیم.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ما به‌عنوان یک باشنده چقدر زیاد می‌توانیم به‌صورت قرین روی دیگران مؤثر باشیم، در رفتار آن‌ها دخیل باشیم. قرین شدن با اشعار جناب مولانا و برنامه پُربار گنج حضور، چراغ راه ما در فضای تاریک ذهن می‌شود و دیو من‌ذهنی را شناسایی می‌کنیم و در اتفاقات لحظه با فضاگشایی و تسلیم، آن را کوچک کرده، حتی به صفر می‌رسانیم.

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸)

و در این صورت است که هم از دیو من‌ذهنی خودمان در امان می‌شویم و هم از تأثیر من‌های ذهنی دیگران.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

نور دو دیده منی، دور مشو ز چشم من
شعله سینه منی، کم مکن از شرار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

یا در غزل دیگری مولانا می‌فرماید:

تا با تو قرین شده‌ست جانم
هرجا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶)



خیلی ممنون آقای شهبازی عزیز از شما و تمام دوستان گنج حضور که از پیغام‌های عالی‌شان استفاده می‌کنیم. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. لطف فرمودید. خواهش می‌کنم خداحافظ شما.

گنج حضور



این‌که عرض می‌کنم قانون جبران را باید رعایت کنید، توجه کنید که من راجع به قانون جبران خودم خدمت شما توضیح می‌دهم.

اگر برنامه ۹۴۸ را شما ملاحظه کنید، هفت ساعت من نشستم برنامه اجرا کردم. چهارتا قسمت صحبت‌های من بوده، دو قسمت تلفن بوده، جمع کنید می‌شود هفت ساعت. هفت ساعت یعنی این‌جا نشستم من و شاید بیشتر از دو روز طرح و تهیه آن برای من زحمت داشته، که چه بگویم، نه که چه بگویم، بلکه چه ترکیبی از این ابیات را برای شما تهیه کنم.

و علاوه بر این‌که روز چهارشنبه شما یعنی در ایران هستید برنامه را من هفت ساعت اجرا می‌کنم که می‌شود تقریباً دوسه بعد از نصف شب در این‌جا، توجه کنید بعد از دوسه من انرژی دارم هنوز، می‌نشینم یک مقدار ادیت می‌کنم این را.

یک مقدار ادیت می‌کنم، بعد می‌خوابم، روز چهارشنبه ما پا می‌شوم واقعاً هفت‌هشت ساعت خودم ادیت می‌کنم، آماده می‌کنم، پست می‌کنم خودم در تلگرام، خودم در وبسایت ما، یعنی روز بعد که برای ما چهارشنبه است، ساعت دوازده شب، زودتر از دوازده شب، تمام این ویدیوها در جاهای مختلف رفته، در تلگرام رفته، در وبسایت ما پست رفته.

قبل‌ها که یکی دیگر کمک می‌کرد که از ما پول می‌گرفت، می‌ماند هفته بعد و یک ذره تعطیلی می‌خورد، یک‌دفعه می‌دیدید چهارپنج روز طول می‌کشید. علاوه بر این سی‌دی (CD) و دوتا دی‌وی‌دی (DVD) هم از روی آن خودم تهیه می‌کنم.

چرا این کار را می‌کنم؟ خیلی خسته‌کننده است. فقط روز پنج‌شنبه من می‌روم به آفیس‌مان (Office) یک مقدار به کار و شرکت می‌رسم و جمعه این‌جا خدمتتان هستم.

بعد از این برنامه که تمام می‌شود، دوباره برنامه را می‌نشینم ادیت می‌کنم، می‌برم، ویدیوهای مختلف درست می‌کنیم، درست می‌کنم یعنی، بعد پست می‌کنم در تلگرام دوباره، در وبسایت ما.

همین برنامه وقتی تمام می‌شود این برنامه، بعد از چهارپنج ساعت همه‌چیزش آماده است. چه کسی درست می‌کند؟ خودم. چرا خودم؟ برای این‌که علاوه بر این‌که خودم برنامه را اجرا می‌کنم، طرحش را بالاخره درست می‌کنم، من ادیت هم می‌کنم.

باور کنید سه ماه ادیت نکنم، این دست‌هایم کند می‌شود، دیگر می‌بینید که یک چیزی یاد آدم می‌رود. این ادیت کردن خیلی هوش زیادی می‌خواهد، باید تیز باشی ببینی، وگرنه اشتباه می‌کنی.



خب اگر کار نکنم، توجه می‌کنید؟ یادم می‌رود، کند می‌شود آدم. می‌بینید تقریباً تمام هفته من گرفته است، روز یکشنبه هم کلاس دارم، برای کلاس کار می‌کنم، درست است؟ می‌ماند فقط روز شنبه، توجه می‌کنید؟ و شنبه و دوشنبه هم [خنده آقای شهبازی] یک مقدار زیادش می‌رود به درست کردن طرح برنامه بعدی.

حالا با این همه فشرده‌گی کار که می‌بینید، خیلی شدید است، آدم به قول این‌ها آپ تو دیت (Up To Date) است، همه چیزش تیز است، کارها را تندتند انجام می‌دهد. بگذاری، تنبل بشوی، کند می‌شوی. الآن ذهن من خیلی تیز کار می‌کند. ادیتینگ (Editing) کار آسانی نیست، ادیتینگ دقیق. باید خیلی چیزها را بدانی.

چهار سال من کلاس می‌رفتم تا استفاده از پروگرام‌های (Programs) مختلف ادیت را مثل فتوشاپ و غیره و این‌ها، خیلی زیاد است، یاد بگیرم. مجبور بودم.

می‌توانستم به یکی بدهم ادیت کند، ولی فلج می‌کنند آدم را، یک روز می‌آیند، یک روز نمی‌آیند، یک روز مریض است، یک روز با همسرش دعواش شده، یک روز قهر می‌کند، بعد هم شما وابسته به یکی دیگر در این کار نمی‌شود. کار مادیت بماند، خب یکی دیگر می‌آید انجام می‌دهد حالا، ولی در این کار دقت زیاد، مثلاً ببینید این شعرها اعراب دارد. یک دانه اعرابش غلط بشود، غلط رفته، مردم دیدند، کار پرمسئولیتی است.

البته، همین آقای نیما، خانم پریسا، خانم لادن و یک عده دیگر به ما خیلی کمک می‌کنند. گروه آقای زارع‌پور که این‌ها را روی کاغذ می‌آورند می‌نویسند، صحبت‌های من را روی کاغذ می‌نویسند. اوایل من باور نمی‌کردم، گفتند آقا ما این‌ها را می‌توانیم بنویسیم، گفتم همچون چیزی نمی‌شود. من هشت ساعت صحبت کنم، شما روی کاغذ بیاورید؟ مگر می‌شود؟ ولی خب پنجاه نفر هستند، شصت نفر هستند، تقسیم می‌کنند هر کدام یک قسمتی را روی کاغذ می‌آورد، من نمی‌دانم چکار می‌کنند.

اوایل من فکر می‌کردم غیرممکن است، ولی وقتی مردم جمع می‌شوند یک جا، تشریک مساعی می‌کنند، یک دفعه می‌بینید که چیز غیرممکن ممکن می‌شود. باورش نمی‌شود آدم، شما باورتان می‌شود هفت ساعت صحبت‌های من را روی کاغذ بیاورند؟ می‌شود یک کتاب. عیناً هم روی کاغذ می‌آورند.

بعد از داخل آن ابیات خوب را بردارند که به دلشان نشسته، به صورت عکس درست کنند، بعدش آن تفسیر را هم خودشان یک ذره روان‌تر بکنند، از این ویدیوهای ده دقیقه‌ای، دوازده دقیقه‌ای صحبت می‌کنند که برای شما پخش می‌کنیم که عالی هستند اصلاً!

یعنی دیگر اگر کسی از این برنامه استفاده نکند، واقعاً سهل‌انگاری کرده. حالا من فقط می‌خواستم شما ببینید من قانون جبران را چه‌جوری انجام می‌دهم، درست است؟



عرض می‌کنم، خیلی‌ها کمک می‌کنند از جمله آقای نیما، پریسا از کانادا و لادن و تعداد زیادی از همکاران ما در ایران و در بیرون، در خارج از ایران. آن‌هایی که متن را، اسلایدها را همین‌ها را چک می‌کنند که اِعرابش غلط نباشد، یک موقعی یک کلمه‌ای اشتباه نباشد.

حالا، وقتی یک کلمه‌ای اشتباه می‌رود، وای! باید بروی همه‌جا درست کنی این‌ها را. پنج‌شش ساعت طول می‌کشد بروی مثلاً در وبسایت را بیاوری پایین، دوباره درست کنی ببری بالا، کار آسانی نیست.

این است که شما بدانید این کار سخت است و اگر من همه کارها را می‌کنم، برای این‌که اگر همه کارهایش را من بلد نبودم نمی‌توانستم برنامه را اجرا کنم. برنامه را من تنها اجرا می‌کنم، درست است که می‌گوییم نمی‌دانم تشکر از همکاران اتاق فرمان، اتاق فرمانی وجود ندارد واقعیت، من تنها همه کار را خودم می‌کنم، چرا؟

برای این‌که به محض این‌که وابسته بشوم، یک قسمتش می‌خواهد. یعنی همین دیو از آن زاویه حمله می‌کند. یک دفعه می‌بینی که آن آدمی که من به او وابسته هستم گذاشت رفت، حالا من چکار کنم؟ یک قسمتش لنگ شد، دیگر شما برنامه ندارید، چون یک قسمتش لنگ شد، من وابسته بودم به او.

این شعرها را من خودم عوض می‌کنم. برنامه را من خودم اجرا می‌کنم، شما درست است که خیلی نرم شاید چیز می‌شود، شما متوجه نمی‌شوید، ولی همه شعرها را من خودم عوض می‌کنم، چرا؟ برای این‌که وابسته نباشم.

شما می‌توانید بگویید آقا این شعر دیگر تمام شد، آن یکی شعر را بگذار! خب همچو چیزی نمی‌شود. چرا یک عده‌ای نمی‌توانند این کار را بکنند؟ برای این‌که یک قسمتی از کار را نمی‌دانند یا دوسه قسمتش را نمی‌دانند و نمی‌توانند یاد بگیرند، کار سختی است.

یک کسی مثلاً مثنوی را خوب بلد است، ولی از نظر فنی وارد نیست، او نمی‌تواند، واقعیت نمی‌تواند، برای این‌که وابسته می‌شود به یک آدمی که باید ادیت کند، آن هم هزار جور بازی درمی‌آورد، می‌بیند تو بلد نیستی، فکر می‌کند مثلاً این خیلی چیز مهمی است و این‌ها، بیچاره می‌کند آدم را.

آن شخص هم خسته می‌شود دیگر، می‌گوید آقا چه شد؟ حالا آقا ادیت نشده، وقت ندارم. یا یک دفعه می‌بینید که شما یک برنامه اجرا می‌کنید با هزار مصیبت، تازه بعد از ده روز آماده می‌شود. خب این‌که نمی‌شود که.

برنامه را باید اجرا کنی، زود آماده، همین کاری که الان می‌کنیم. چهارپنج ساعت دیگر همین برنامه‌ای که الان داریم صحبت می‌کنیم می‌توانید در وبسایت ببینید.

این سرعت، کار را پیش می‌برد، وگرنه الان این برنامه را من اجرا می‌کنم، حالا امروز جمعه است، خب جمعه که دیر شده دیگر، ساعت سه‌چهار است، می‌آییم دوشنبه، دوشنبه هم یک دفعه تعطیل می‌شود این‌جا می‌ماند سه‌شنبه، سه‌شنبه ادیت



می‌کنیم می‌گذاریم اکسپورت (Export) بشود، می‌شود چهارشنبه، خب شما برنامه جمعه را بروی چهارشنبه، یک برنامه آمده خودش. نمی‌شود!

قانون جبران را دارم توضیح می‌دهم. اگر شما یک برنامه را نمی‌توانید ببینید، وقت ندارید، پس وقت شما خورده می‌شود. اگر به اندازه کافی این ابیات را تکرار نمی‌کنید، تأمل نمی‌کنید، این‌ها را به‌زندگی‌تان اعمال نمی‌کنید، شما سهل‌انگاری می‌کنید، وقتتان را تلف می‌کنید.

و یک موقعی بود که این‌ها نبود، یعنی ۲۲ سال پیش که من این برنامه را شروع کردم از طریق تلویزیون، این‌ها نبودند، بودند! این‌طوری فراهم در خانه‌های مردم نبود که یکی بیاید «آنصتوا را گوش کن، خاموش باش». تعدادی از مثنوی‌خوان‌ها، استادها این چیزها را می‌دانستند، ولی عموم مردم که ما می‌خواستیم بدانند و از آن استفاده کنند نمی‌دانستند، نبود یعنی.

الآن خوشبختانه در اثر کار شبانه‌روزی ما این دانش نوک انگشتانان است. تمام برنامه ما در اپ (App) ما هست، با این تلفن می‌توانید ببینید. درست است؟ چرا؟ قانون جبران را انجام می‌دهیم، ما حداکثر کوششمان را می‌کنیم.

خانم پریسا و آقای نیما و لادن، این‌ها ما را از ماست می‌کشند، همه‌شان تحصیلات بالا دارند، کمک می‌کنند. من خودم می‌بینم، اشکال باشد می‌بینم.

نمی‌گویم همه را می‌بینم، یک موقع است یک چیزی رد می‌شود می‌رود، ولی توجه داریم که چیز غلط را آنجا ننویسیم، خیلی توجه داریم، چرا؟ برای این‌که اگر چیز غلط باشد، شما در خانه غلط می‌بینید، آن‌طوری یاد می‌گیرید، می‌گویید تلویزیون این‌طوری نوشته بود، شهبازی این‌طوری نوشته بود، این درست است، درحالی‌که غلط نوشتیم ما. در نتیجه تا صد درصد مطمئن نباشیم، رها نمی‌کنیم قضیه را ما بگوییم باشد حالا غلط هم که شد.

قبلاً این‌طوری بودیم ما، می‌گفتیم آقا این اشکال دارد، ما این‌جا به‌جای کسره فتحه گذاشتیم، برو این را درست کن. یکی بود [خنده آقای شهبازی] می‌گفت چه فرقی می‌کند، حالا یک کلمه چه کسی می‌بیند! نه آقا برو درست کن. اوقات تلخی پیش می‌آمد. من می‌گویم درست کن، این باید درست بشود، توجه می‌کنید؟ این‌طوری است.

در نتیجه ما دیدیم نه، آن هسته مرکزی کار دست خودم من است، همه را هم خودم شخصاً انجام می‌دهم، ولی خب خیلی کمک هم از این‌ور و آن‌ور به ما می‌رسد.

حالا این‌ها را گفتم بدانید که قانون جبران یعنی چه. شما هم اگر می‌خواهید پیشرفت کنید، نباید بگویید که یکی بیاید به من کمک کند، نمی‌دانم یکی این را به من معنی کنم، من منتظر می‌شوم، چرا کمک نمی‌کنند! خودت هستی و خودت. خودت یا به خودت کمک می‌کنی یا همین‌طور می‌مانی.



من هم مجبور شدم همه این‌ها را یاد بگیرم. بعد از پنجاه سالگی تازه ادیت یاد گرفتم. من آن‌طور بلد، کامپیوتر بلد بودم، ولی این اصلاً رشته دیگریست، رشته ادیت فیلم و فلان و این‌ها، یک معلومات دیگریست.

گفتم نه، خب من دیگر نمی‌خواهم این را، یکی دیگر بیاید انجام بدهد، دیدم یکی دیگر انجام نمی‌دهد، پول هم می‌گیرد انجام نمی‌دهد، فقط کار ما را عقب می‌اندازد. فلج می‌کند ما را، پول می‌گیرد که ما را فلج کند.

حالا، چرا کمک‌های دوستان دوروبرمان مؤثر است؟ برای این‌که این‌ها هم عشقی هستند. آقای زارع‌پور در ایران اگر کمک می‌کنند، برای این‌که عشق خودشان است، آقای کاغذچی کمک می‌کنند عشق دارند، یک نیرویی در درونشان است، من هم همان نیرو حرکت می‌دهد.

ما همه آدم‌های عشقی هستیم که حداکثر کوششمان را در این راه می‌گذاریم، حداکثر یعنی دیگر نمی‌ماند. بعضی موقع‌ها من دیگر می‌بینم که کامپیوتر کار می‌کنم، دیگر تمام شد این چیز، انرژی تمام شد، آن موقع دیگر من پا می‌شوم می‌روم می‌خواهم. این وضعیت من است.

این کار را نکنیم نمی‌شود. تا تمام وجودت را نگذاری نمی‌شود. این‌ها را می‌گویم شما یکی امروز آمده بود روی خط می‌گفت که جسته و گریخته برنامه را می‌بینم. جسته و گریخته نمی‌شود، شما باید کشتی بگیری با تمام زورت.

این یک چالشی هست، شما با یک من‌ذهنی طرف هستید که هزار جور فن دارد به شما می‌زند، باید متعهد باشی، روزی سه‌چهار ساعت با این برنامه گوش بدهی، این بیت‌ها را تکرار کنی، راجع به خودت فکر کنی، روی کاغذ بنویسی، عمل بکنی، شکست بخوری، شکستت را ببینی، می‌بینی که موفق نمی‌توانی بشوی، سخت است، ناامید بشوی، دل‌سرد بشوی، امیدوار بشوی، تا بشوی یک کشتی‌گیر خوب.

این کشتی‌گیرها که به مرحله قهرمانی می‌رسند، همین‌طوری نیست که می‌رسند، این‌ها خیلی زحمت کشیدند، در هر ورزشی. این هم همان است. این هم ورزش است دیگر.

پس بنابراین قانون جبران معنوی را باید انجام بدهید، مثل ما. من یک برنامه هفت‌ساعته زحمت می‌کشم انجام می‌دهم به‌علاوه شاید دویست نفر دیگر، بعد آن موقع شما گوش نمی‌کنید، جسته و گریخته، هیچ‌چیز، یعنی هیچ‌چیز. هرکسی به من می‌گوید جسته و گریخته یعنی گوش نمی‌دهم، مهم نیستید برای من، یعنی چه؟ یعنی دارد می‌گوید من برای خودم مهم نیستم.

این من‌ذهنی با همین‌طوری معلومات ذهنی و حرف زدن و فلان و این‌ها از بین نمی‌رود، همه را می‌بلعد. من‌ذهنی شما تمام چیزهای خوبتان را در زندگی می‌بلعد. روابطتان را با همسران، دوستان، نمی‌دانم بچه‌تان خراب می‌کند، رابطه خودتان را با بدنتان خراب می‌کند. برای چه مردم معتاد می‌شوند؟ آخر یک آدم عاقل می‌رود معتاد می‌شود؟ چرا به خودشان لطمه می‌زنند؟ چرا ما در زندگی‌مان خراب‌کاری می‌کنیم؟



شما می‌بینید، مثال می‌زنم، باک یکی خالی است، می‌بیند بنزینش تمام دارد می‌شود، این‌جا هم پمپ بنزین است. می‌گذرد می‌رود نمی‌زند، یک پنجاه قدم آن‌ورتر تمام می‌شود، می‌ایستد کنار خیابان. حالا باید برود بنزین بخرد، بیاورد نمی‌دانم بریزد آن‌جا، چرا این کار را می‌کند؟

برای این‌که من ذهنی می‌خواهد لطمه بزند. آخر تو که داری رانندگی می‌کنی می‌بینی قرمز است، این‌جا هم پمپ بنزین است، برو بنزین بزن. می‌گوید حالا بعدی‌اش می‌زنم، بعدی‌اش می‌زنی؟ حالا چه بسا که ماشین خاموش بشود، تصادف بشود، یک چیز کوچک.

من مطمئنم هرکسی تقریباً در زندگی‌اش این همچو تجربه‌ای کرده، بنزینش تمام داشته می‌شده، گفته حالا بروم حالا می‌زنم. «حالا می‌زنم» یک‌دفعه می‌بینید یک ساعت گذشته رانندگی، بنزین تمام شد، یعنی دردسر.

و از این مثال‌ها فراوان، که مثال خرابکاری است، مسئله‌سازی است، در زندگی ما وجود دارد. شما باید مسئله‌سازی من ذهنی‌تان را ببینید، جسته و گریخته نمی‌شود. ولو تمام انرژی‌تان را جمع کنید، وقتتان را بگذارید، این من ذهنی هنوز مقاومت خواهد کرد. یک مدتی باید پنجه در پنجه‌اش بزنید و کُشتی بگیرید و پس از یک مدتی، بعد از چهارپنج سال می‌بینید که نه دارید پیروز می‌شوید. من هم خوب به قولم عمل کردم گفته بودم صحبت نمی‌کنم!



خانم فرخنده: سلام، خدا قوت استاد. فرخنده هستم، با اجازه شما.

آقای شهبازی: سلام علیکم، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فرخنده:

زندگی لحظه به لحظه سعی دارد انرژی عمیق و سامان بخش را به مرکز ما وارد کند، اما قضاوت و بلافاصله مقاومت ما سریعاً مرکز ما را برای ورود زندگی می‌بندد.

ذهن ما چون مدت زیادی با من ذهنی زندگی کرده است، فکر می‌کند جز قضاوت کردن در این لحظه کاری نمی‌شود کرد، اما اگر تسلیم شدیم، سطح هشیاری ما بالا می‌رود و متوجه می‌شویم [صدا قطع شد] ایزد حقیقی زندگی را دریافت کنیم و در این لحظه نقداً خود زندگی شویم.

الگوهای ذهنی ساخته گذشته هستند و گذشته و الگوهایش به درد این لحظه نمی‌خورد. تنها چیزی که به درد این لحظه می‌خورد چیزی از جنس این لحظه است و تنها چیزی که از جنس این لحظه است خاموشی ذهن ماست که خاموشی با تسلیم و فضاگشایی ایجاد می‌شود.

در خاموشی ذهن ما می‌توانیم بهترین تصمیمات، بهترین فکرها را داشته باشیم. در خاموشی شادی نقداً در ما ایجاد می‌شود. در خاموشی خود زندگی به عقل ما می‌ریزد و ما راه حل تمام مشکلات زندگی مان را پیدا می‌کنیم.

اگر [صدا قطع شد] مسئله می‌خواهیم مقاومت و قضاوت را. خداوند به ما عقل زندگی داده که از آن استفاده کنیم، ولی ما از عقل گُند، تیره و تار [صدا نامفهوم] و راه گم کن من ذهنی استفاده می‌کنیم.

عقل من ذهنی یک اتاق تاریک است، تاریکی محض که ما در آن هیچ چیزی نمی‌بینیم. حالا وقتی ما می‌خواهیم از عقل من ذهنی استفاده کنیم، وارد این اتاق تاریک می‌شویم و چون هیچ جا را نمی‌بینیم مدام به در و دیوار آن می‌خوریم و آسیب می‌بینیم و زخمی می‌شویم و تنها با فضاگشایی در این اتاق باز می‌شود و ما می‌توانیم از این اتاق تاریک خارج شویم و روشنایی را تجربه کنیم.



چشم را در روشنایی خوی کُن گر نه خفّاشی، نظر آن سوی کُن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

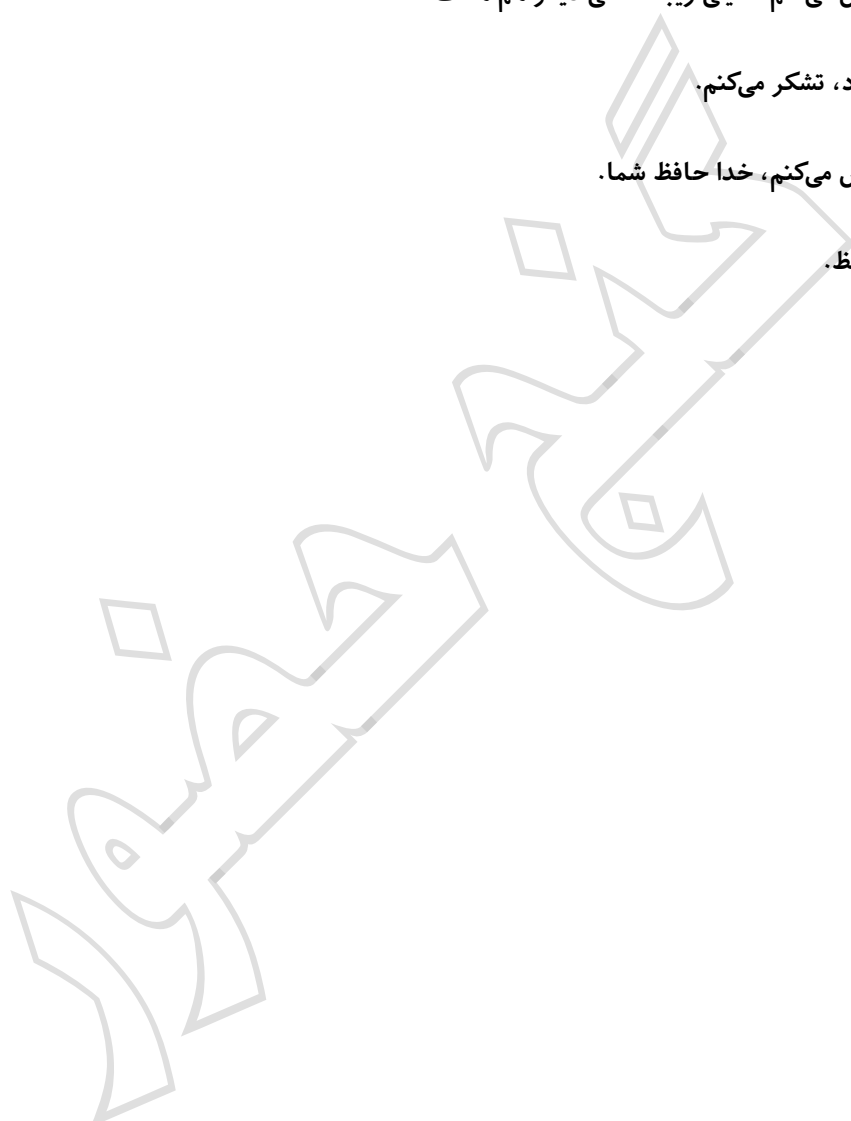
ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا! کسی دیگر هم هست؟

خانم فرخنده: نه استاد، تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خدا حافظ شما.

خانم فرخنده: خدا حافظ.





۳۰- خانم مهردخت از چالوس

خانم مهردخت: سلام.

آقای شهبازی: بله، سلام.

خانم مهردخت: سلام، آقای شهبازی. مهردخت هستم از چالوس تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، خانم مهردخت. شما خوب هستید؟

خانم مهردخت: ممنون، تشکر. شما خوب هستید؟

آقای شهبازی: ممنون.

خانم مهردخت: خدا را شکر که وصل شد به این برنامه. ممنونم از شما و همه زحمات شما و همه زحمات دوستان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهردخت: دوتا نکته از برنامه ۹۴۸ را با تجربه‌ام خواستم خدمت شما و دوستان عرض کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم مهردخت: این دو نکته یکی‌اش، یکی بیدار شدن از خواب ذهن و دوم گرفتن پیام از بی‌مرادی‌ها.

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم

آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم

والله که نشانهای قروی ده یار است

آن نرگس و نسرین و قَرَنفَل که چریدیم

از ذوق چراگاه و ز اشتاب چریدن

وز حرص، زبان و لب و پَدفوز گزیدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰)

قَرَو: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قَرَو: گلزار



در این ابیات مولانای عزیز به ما تأکید می‌کند که از خواب ذهن برخیزیم و به این خواب خاتمه دهیم. ما مدت طولانی‌ست که پس از آمدن به این جهان و با همانیده شدن با چیزهای آفل این دنیا و با تجسم و تصویرسازی و از این فکر به فکر دیگر پریدن اقامتمان را در ذهن طولانی کردیم. و با این ماندن در ذهن و فکرهای پی‌درپی من‌ذهنی‌مان را ساختیم و فکر کردیم که این من‌ذهنی درواقع ما هستیم، پس دنباله‌رو اوامرش شدیم و خود را به درد انداختیم. درحالی که ما از ابتدا از عدم زاده شده بودیم و جنس ما عدم و خود زندگی بود.

حال مولانای جان از ما می‌خواهد که از این خواب ذهن با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان برخیزیم و دیگر عقل من‌ذهنی‌مان را بکار نگیریم و برحسب این چیزهای آفل نبینیم و زندگی خود را بر آن‌ها بنا نکنیم. او می‌خواهد با خالی کردن مرکزمان از این همانیدگی‌ها در این لحظه ابدی مستقر شویم و خود را هر لحظه در محضر خدا حاضر کنیم، یعنی هشیاری ناظر بر ذهن خود باشیم تا از برکات این لحظه و این فضای گشوده‌شده مثل خرد و قدرت آفرینندگی او و سایر برکاتش بهره‌مند شویم.

از زمانی که با برنامه گنج حضور آشنا شدیم، آگاه شدیم که چقدر در خواب ذهن بودیم و چقدر درد برای خود درست کردیم! حالا این برنامه زیبا با ابیات آموزنده مولانای جان به تفسیر شیرین شما پدر بزرگوار، دارد ما را بیدار می‌کند و امید می‌دهد که اگر دیگر به خواب ذهن نرویم و مثل گذشته زندگی نکنیم و یا صدا و آواز من‌ذهنی خود را نشنویم، خیلی به خداوند نزدیک می‌شویم و نزدیک هستیم و از آن پس آواز و صدای مرکز عدم خود را می‌شنویم که مهمترین هدایت‌کننده ماست و ما را به مرتبه بالا عروج می‌دهد، نه این‌که مثل آواز من‌ذهنی که حرص هرچه بیشتر بهتر را در ما زیاد کرده، ما را به جهنم و دردهایش نزول دهد.

**هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

**هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم درد**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)



مولانای عزیز قسم یاد می‌کند که با بیدار شدن از خواب ذهن ما نشانه‌های جوی یار یا جوی آب حیات را که همان چشم بینا برای دیدن زیبایی زندگی و حرف زدن خدا از طریق ماست را تجربه می‌کنیم. اصلاً ما برای برخورداری از این زیبایی‌ها و غذای آن جهان یکتایی آمده‌ایم، نه برای غذای این جهانی.

ولی ما از ذوق چریدن با شتاب عمل کردیم و حرص زدیم و به‌جای چریدن در فضایی یکتایی خود را به چریدن در چراگاه این جهان مشغول کردیم و آن‌قدر این چریدن و همانیده شدن با لذت‌های این جهان من‌ذهنی ما را فربه کرده که حالا نمی‌توانیم به این راحتی آن را لاغر کنیم یعنی این من‌ذهنی را کوچک و نحیف کنیم. همان‌طور که وقتی با عجله غذا می‌خوریم ممکن است زبان یا لب خود را گاز بگیریم و زخمی کنیم، با شتاب این من‌ذهنی هم خود را می‌گزیم و درد ایجاد می‌کنیم.

مولانای جان به ما گفت که این راه وصال تا معشوق دو قدم بیشتر نیست، ولی ما آن را خیلی طولانی کرده‌ایم. فقط کافیست که یک قدم از جهان عقب بکشیم تا قدم بعدی را خود زندگی بردارد.

خُطوتِیَنی بود این رَه تا وصال مانده‌ام در رَه ز شَسْتت شصت سال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

خُطوتِیَن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتِیَن را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

شَسْت: قلاب ماهیگیری

و نکته بعدی که آن را بارها ما تجربه کرده‌ایم این است که هر وقت بی‌مراد می‌شویم، اما تسلیم خداوند در برابر اتفاق این لحظه می‌شویم و کار را به خدا می‌سپریم، خداوند دری دیگری برایمان می‌گشاید و قدم خیر را خودش برمی‌دارد، و برعکس هر وقت با عقل من‌ذهنی قدم برمی‌داریم و می‌خواهیم کارمان را جلو ببریم، خودمان را به درد می‌اندازیم.

مثلاً این هفته با مشورتی که با پزشکم داشتم قرار بود که با جراحی مسئله‌ام حل شود و ایشان گفتند که این کار با جراحی ممکن است و جواب هم ممکن است خوب یا دلخواهتان نباشد و با این‌که بی‌مراد شده بودم و البته کمی ترس هم در من ایجاد شده بود و من‌ذهنی‌ام را می‌دیدم که پکر شده بود، ولی گفتم هرچه خدا بخواهد و همان روز با کمی مطالعه در سایت‌های پزشکی در مورد حرف‌های پزشکم ناگهان متوجه شدم که این کار با تکنیک جدیدتری و بدون عمل هم میسر است، پس با پزشکی دیگر مشاوره کردم و ایشان تضمین کردند که می‌توانند این کار را انجام دهند و مسئله را حل کنند. پس نتیجه می‌گیریم که در بی‌مرادی‌ها اگر واکنش نشان ندهیم و غصه نخوریم، خداوند خودش قدم بعدی را برمی‌دارد و آگاهی لازم را به ما می‌دهد که چطور عمل کنیم.



بی‌مرادی شد قلاوز بهشت حُفَّتُ الْجَنَّةُ سَنُوَایِ خُوشِ سِرْشَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

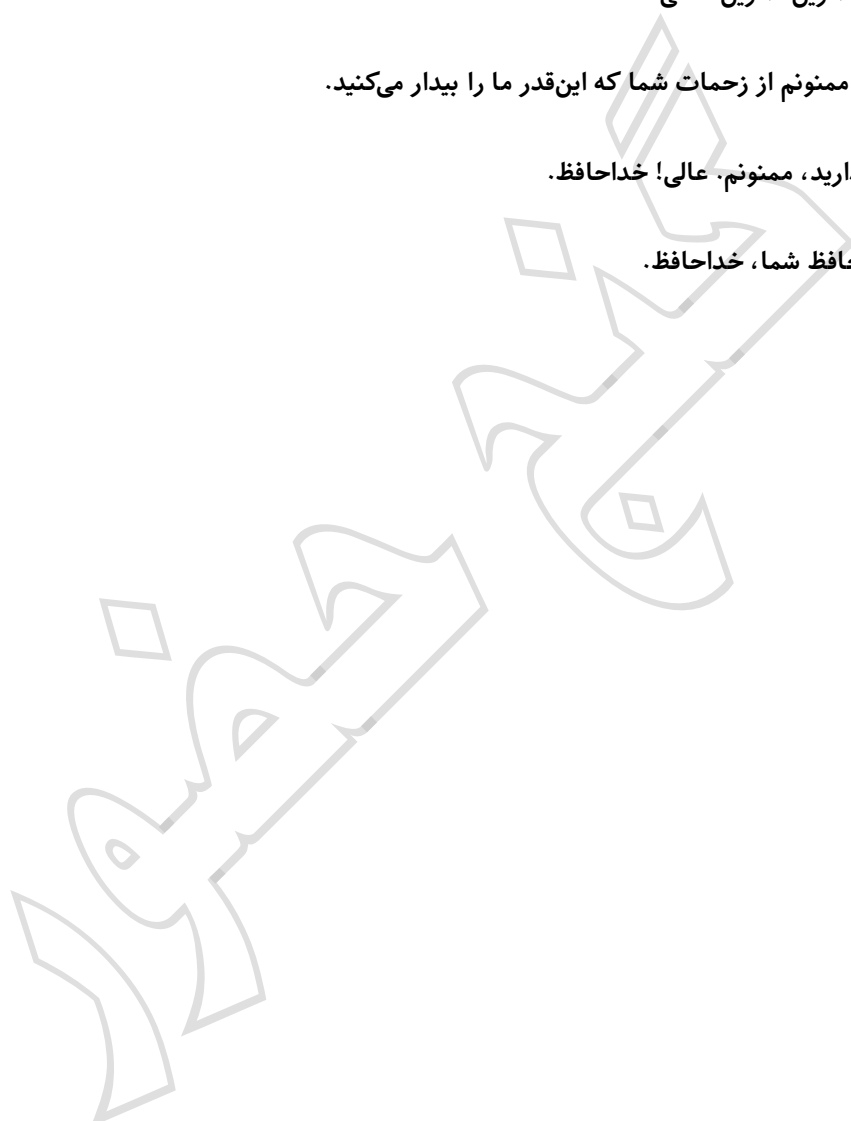
ممنونم، این تجربه‌ای بود که داشتم با توجه به این توضیحات شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی!

خانم مهردخت: خیلی ممنونم از زحمات شما که این قدر ما را بیدار می‌کنید.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم. عالی! خدا حافظ.

خانم مهردخت: خدا حافظ شما، خدا حافظ.





خانم لادن: سلام آقای شهبازی، لادن هستم از کانادا تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله لادن خانم، خوب هستید شما؟

خانم لادن: خیلی ممنون، مرسی. شما خوب هستید؟

آقای شهبازی: زحمت کشیدید، خواهش می‌کنم.

خانم لادن: خسته نباشید.

آقای شهبازی: ممنونم. شما هم خسته نباشید.

خانم لادن: خیلی ممنونم، سلامت باشید. با اجازه‌تان پیامی را نوشته بودم می‌خواستم بخوانم.

در قصه عاشقی که به باغ معشوق وارد می‌شود و قصه‌های پس از آن، مولانا به جنبه‌های مختلفی از من‌ذهنی اشاره کرد و اشتباهات انسان در این لحظه را روشن کرد.

اولین اشتباه عاشق بی‌ادبی بود.

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱)

معشوق یا زندگی به عاشق یا انسان می‌گوید: «ادب را هوش دار». به بیان دیگر، هشیار باش یا زنده باش به ادب. هشیار بودن به ادب را مولانا آگاه بودن نسبت به بادران این لحظه و مِرْوَحَهٗ تَقْدِیرِ رَبَّانِی معنا می‌کند.

باد را دیدی که می‌جُنبد، بدان

بادجُنبانِی ست اینجا بادران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵)

گر تو او را می‌نبینی در نظر

فهم کن آن را به اظهار اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴)



تن به جان جُنبد، نمی بینی تو جان لیک از جُنبدن تن، جان بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵)

در ادامه گفت هنگامی که انسان به این خطا که داشتن من‌ذهنی است، آگاه شد، اگر همچنان هشیاری خود را به ذهن ببرد، معادل بی‌وفایی به زندگی‌ست که در داستان زنِ صوفی شرح داده شد.

اشتباه دوم انسان بی‌وفایی نسبت به زندگی‌ست.

وقتی نور حضور به درون انسان تابیده شد و انسان در نقش صوفی به خانه دل خود وارد شد، می‌تواند من‌ذهنی خود را به صورت بافتی ساخته‌شده از فکر ببیند. در این‌جا باید در نقش زن صوفی من‌ذهنی را نفی کند و آن را معتبر و مهم نشناسد، یعنی آن را خود اصلی‌اش نشمارد تا هشیاری از آن آزاد شود و این معنای حقیقی وفاداری به زندگی‌ست.

اشتباه سوم:

در قسمت بعدی قصه مولانا علت نگه داشتن من‌ذهنی را توضیح می‌دهد که زندگی خواستن از جهان و شرطی‌شدگی نسبت به این حالت است. در داستان گلخن و حمام، زندگی خواستن از جهان به کار در گلخن تشبیه شده‌است. همچنین مولانا گفت به محض نفی من‌ذهنی و پرهیز از رفتن به ذهن، انسان به حمام حضور وارد می‌شود و خلوص و پاکی آن سهم انسان می‌شود. در قصه کسانی که در گلخن کار می‌کنند به این کار افتخار می‌کنند، پس مولانا ابزار شناسایی دیگری در اختیار انسان قرار می‌دهد. حمل چه چیزی باعث افتخار انسان در جهان ذهن است؟ همان عامل رسوایی انسان در برابر زندگی‌ست.

اشتباه چهارم:

در قسمت بعد مولانا گفت انسانی که عادت به بوی بد گلخن دارد وقتی وارد بازار عطاران می‌شود، از بوی خوش عشق حالش دگرگون می‌شود، که شرطی‌شدگی انسان به ماندن در ذهن و حمل درد و همانندگی را نشان می‌دهد.

اگر با این دید برگردیم به لحظه ورود عاشق به باغ معشوق، در پیشگیری از این چهار اشتباه بهترین کاری که عاشق می‌توانست انجام دهد، فقط تماشای معشوق بود، آن هم نه با چشم ذهن، بلکه با چشمی که از خود معشوق عاریت کرده‌است.

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر پس ز چشم او به روی او نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷)



مولانا ما را به‌عنوان انسان بیدار کرده‌است که تو در ذات عاشقی، اما این عاشق هم خودِ معشوق است. شورِ عشق را زندگی خود در این جهان آغاز کرده‌است تا زیبایی بی‌نهایت خود را به ظهور برساند، پس انسان به‌جز تماشای معشوق و تجلی زیبایی او کار دیگری در این جهان جسم ندارد.

هرچیزی در این جهان جسم انعکاسی از یک جنبه از حقیقت است. همان‌طور که دم و بازدم انسان انعکاسِ مِرْوَحَهٗ تقدیر ربّانی‌ست. زندگی انعکاس این معانی را پیش چشم ما قرار داده تا ما را از اصل خود آگاه کند.

در ادامهٔ قصه، معشوق به عاشق می‌گوید باید از حضرت آدم که در آگاه شدن از گناه خویش بی‌هیچ بهانه بر پایگاه استغفار فرود آمد، بیاموزی.

از پدر آموز، کادم در گناه خوش فرود آمد به سوی پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

چون بدید آن عالمُ الأَسرار را بَر دو پا استاد استغفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

بر سرِ خاکسترِ آنده نشست از بهانه شاخ تا شاخی نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس چونکه جانداران بدید او پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

آنکه فرزندان خاص آدمند نَفَخَهُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷)

پس تنها چارهٔ انسانی که در ذهن است، اعتراف به «إِنَّا ظَلَمْنَا» است. انسان از همان سن هفت‌هشت‌سالگی که سن ورود به باغ یکتایی است، با ماندن در ذهن به خود ظلم کرده‌است و ناآگاهی از این حقیقت ظلمی بیشتر است. شاید دمیدنِ نَفَخَهُ إِنَّا ظَلَمْنَا باید اولین درسی باشد که در مدرسه می‌آموزیم.



بیت شماره ۳۴۷ از دفتر چهارم مولانا یکی از آن ابیاتی است که آن را با من ذهنی نمی‌شود خواند. فقط باید با دید زندگی آن را تماشا کرد و می‌پنهان در آن را ذره‌ذره نوشید، تا اشک چشم درون را جاری کند و آتش پنهان در اعماق آن دلِ آدم را گلستان کند.

آنکه فرزندان خاص آدمند

نَفْخَةُ إِنَّا ظَلَمْنَا مِ دَمِنْد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا لادن خانم. خیلی زیبا، آفرین، آفرین! درضمن آن بیت را هم معنی کنید: «فرزندانِ خاصِ آدمند»، می‌شود معنی کنید؟

خانم لادن: خواهش می‌کنم. برداشت من این بود که در مورد البته همه انسان‌ها که فرزند خاص زندگی هستند، این آگاهی از این‌که انسان به خودش ظلم می‌کند وقتی که خودش در ذهن هست و امکان زنده شدن به زندگی هست، به‌خصوص زمانی مثل الان که با این آموزش عالی برنامه شما، این راه باز هست و این دید ایجاد می‌شود، هرچقدر آدم مقاومت کند در این راه، باز ظلم بیشتری است که به خودش می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: ممنون از زحمات شما و ببخشید که طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود. حالا شما همین را می‌شود یک ویدئو بکنید.

خانم لادن: چشم، چشم حتماً. ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی، خیلی روشن و قابل فهم بود، با وجود این‌که معانی بسیار، بسیار مهمی را بیان کردید، ولی ساده و قابل فهم بود. ممنونم. عالی، عالی! خداحافظ.

خانم لادن: خداحافظ.



«نَفْخَةُ إِيَّا ظَلَمْنَا» که همه انسان‌ها باید بزنند معنی‌اش این است که خدایا، من به خودم ستم کردم و یکی از اشتباهاتی که این عاشق به اصطلاح بی‌ادب که نماد یک انسان معمولی‌ست در آن دفتر چهارم می‌کند، اول دفتر چهارم، این است که می‌گوید من ساخته دست تو هستم. این البته درست است، ولی یک نکته‌ای هست در این‌جا که ما بدانیم که ادامه من‌ذهنی و ساختن من‌ذهنی پس از هفت‌هشت‌سالگی کار غلط ما بوده نه خداوند.

یک آدم چهل‌ساله، پنجاه‌ساله نمی‌تواند برگردد به خدا بگوید که من را تو این‌طوری کردی. بله، وقتی ما تخم بد می‌کاریم، آن تخم بد را می‌گوید: «برویاند خداهش»، تخم بد یعنی چه؟ یعنی بعد از هفت‌هشت‌سالگی، ده‌سالگی، شما من‌ذهنی را نگه داری، به وسیله آن فکر کنی و عمل کنی، این تخم بد است.

شما خشمگین بشوی یک کاری بکنی، این تخم بد است. شما حسادت بکنی، شما کینه داشته باشی، انتقام بخواهی بگیری، یک فکری بکنی یک عملی بکنی، تخم بد است و «برویاند خداهش». و این کار را اگر ما می‌کنیم، خدا نمی‌کند. اگر با انتقام‌جویی و براساس انگیزه‌های هیجانات من‌ذهنی مثل ترس و خشم و غیره ما می‌آییم فکر و عمل کنیم، زندگی هم یا قضا و کن‌فکان هم یک پاسخی می‌دهد، یک کاری می‌کند که من‌ذهنی را بدتر می‌کند، یعنی وضعیت ما بدتر می‌شود.

اول ما انجام می‌دهیم، بعد زندگی می‌گوید خب اگر آن کار را بکنی، لابد این را می‌خواهی دیگر، چون ما در انتخاب رفتارمان، فرمان در این لحظه آزاد هستیم. خداوند گفته که شما عقل من را دارید، شعور من را دارید، این را به‌کار ببرید. ما آمدیم یک من‌ذهنی درست کردیم، عقل آن را به‌کار می‌بریم. به ما می‌گوید عقل این را استفاده نکن، به عقل من توجه کن، ما اصرار می‌کنیم در عقل خودمان، خب قضا هم یک طرح دیگری برای ما می‌اندیشد، یعنی چه؟ یعنی همین بیت که روی صفحه است.

تا به دیوار بلا ناید سرش نشود پند دل آن گوش کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا سرمان به دیوار بلا بخورد. اگر سرمان به دیوار بلا بخورد، نباید بگوییم خدا کرده.

یکی دیگر از جنبه‌های بی‌ادبی این عاشق در دفتر چهارم می‌گوید تو کردی، ولی وقتی مولانا می‌خواهد توضیح بدهد می‌گوید که این «إِيَّا ظَلَمْنَا» یعنی این‌که من کردم، من به خودم ستم کردم تو نکردی. هر موقع ما فهمیدیم که خدا نکرده ما کردیم، آن‌جا ما شروع می‌کنیم به اصلاح خودمان. تا زمانی که می‌گویید «کجایی بابا خدا، شما کردی و رفتی و نمی‌دانم قایم شدی و اگر بودی که این‌طوری نمی‌شد»، یعنی چه؟ یعنی بی‌ادبی، این «إِيَّا ظَلَمْنَا» نیست.



هرموقع ما اقرار کردیم که بابا این مدت من به خودم ستم کردم، الآن عذرخواهی واقعی می‌کنم. عذرخواهی واقعی یعنی این‌که دیگر عقل من ذهنی را استفاده نکنی، این عذرخواهی واقعی است، وگرنه عذر می‌خواهم ولی همین عقل من ذهنی خودم را استفاده می‌کنم، این‌که دیگر نمی‌شود شما بگویید این همان «من به خودم ستم کردم» است، من دارم با خدا صحبت می‌کنم.

مولانا هم در آن قسمت می‌گوید که فهمیدن این مشکل است، برای همین در آخر این قسمت می‌گوید که ما به سخن‌آباد ره پیدا کردیم، ولی نتوانستیم بگوییم. «نتوانستیم بگوییم» یعنی من گفتم، ولی فهمیدنش مشکل است، اصلاً فهمیدن این مشکل است که مردم را ما برگردانیم به این‌که بابا تو خودت داری زندگی خودت را می‌سازی، گردن خداوند نینداز. بعد آن موقع مولانا می‌گوید یک بی‌ادبی ظریف که این‌جا اتفاق می‌افتد این است که ما خودمان می‌سازیم، گردن او می‌اندازیم، گردن خداوند می‌اندازیم می‌گوییم: «خب همه چیز دست توست دیگر، بله دیگر شما کردید دیگر»، به این صورت، توجه کنید.

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇



خانم سعیده: سلام آقای شهبازی خدا قوت.

آقای شهبازی: بله، سلام، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم سعیده: آقای شهبازی من سعیده هستم از ونکوور یک پیغامی را تهیه کردم اگر اجازه بدهید خواستم اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم سعیده: اسمش هست نرم‌کوشی.

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۸۶)

کوش به معنی کوشش و سعی کردن است. سخت‌کوش یعنی کسی که سخت سعی می‌کند، یعنی سخت می‌کوشد. شاید بتوان این کلمه را با بیان متضاد آن راحت‌تر معنی کرد.

مقابل کلمه سخت‌کوش نرم‌کوش است. یعنی کسی که نرم است، نرم کار می‌کند، لطیف است و قطعاً به دنبال آن ظریف و دقیق.

یادم هست آقای شهبازی شما فرمودید از نشانه‌های انسان با حضور ظرافت، لطافت، نرمی و دقت است. شما به صراحت فرمودید، انسان‌های زنده به حضور کیلویی و به اصطلاح عامیانه‌تر گتره‌ای کار نمی‌کنند.

یعنی در واقع نرم‌کوش هستند و قطعاً نرمی به همراه لطافت، ظرافت و دقت است. سختی و سخت‌کوشی هم به همراه خود خشونت، زبری، اصطکاک و دودکردن دارد.

در هر کاری که دیدیم داریم دود می‌کنیم بفهمیم که سخت‌کوش شده‌ایم و باید نرم‌کوشی را پیشه کنیم. چگونه نرمی پیشه کنیم؟ با فضاگشایی.



یعنی این‌که در حد چند ثانیه چشمان و دهان خود را بسته و به نَفَس‌های خودمان توجه کنیم و اگر تندتند نفس می‌کشیم سعی کنیم چند نفس عمیق و آرام بکشیم و آن‌قدر نفس‌های عمیق را ادامه دهیم که وقتی چشمانمان را باز کردیم هیچ فکری از اتفاق چند ثانیه پیش در سر ما به‌جا نمانده باشد. گویی هیچ اتفاقی وجود نداشته. این یعنی ما در لحظه حاضر شده‌ایم و دیگر در گذشته و اتفاق گیر نکرده‌ایم.

این به‌واقع کار می‌کند، فقط کافیست حین واقف شدن به این‌که فضا بسته شده و الآن دارم دود می‌کنم، چند ثانیه همان لحظه چشمان را از دیدن و دهان را از حرف زدن ببندیم و نفس عمیق بکشیم.

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود
کاستون قوت ماست او، یا کسب و کارِ نانبا
آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نانبا: نانوا

چون در لحظات سخت‌کوشی و فضا‌بندی آب زندگی جاری نیست ما هم نباید از جا جُنُب بخوریم، علی‌الخصوص نباید کلامی سخن بگوییم چون موجب کارافزایی می‌شود.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جُستن نشان عِلَّت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

عِلَّت یعنی مرض.

بعد از مدتی تمرین تنفس در لحظات سخت‌کوشی، بعد از چند نفس عمیق و فضا‌گشایی اصیل، به‌ناگاه متوجه وجود مسبب اصلی می‌شویم، یعنی خود زندگی. می‌فهمیم که اتفاق این لحظه هرچه که هست فقط یک نمایش است و بس. فقط و فقط آمده چون باید چیزی را به من بگوید، یک پیغامی دارد. نه این شخص، نه این وسیله و نه این اتفاق مقصر هیچ چیزی نیستند، فقط غلام زندگی هستند برای ایفای نقش.

غلامان دارد او رومی، غلامان دارد او زنگی
به نوبت روی بنماید به هندو و به تُرکاری



غلام رومیش شادی، غلام زنگیش آندۀ دَمی این را، دَمی آن را دهد فرمان و سالاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲)

آرام آرام انسان به مرحله‌ای می‌رسد که می‌گوید:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنَع توأم در شُکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر
صُنَع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

دیگر انسان به این باور اصیل و ماندگار رسیده که:

عاشق صنَع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. عالی عالی. شما متوجه‌اید که ماشاءالله چقدر پیشرفت کرده‌اید، درست است؟

خانم سعیده: شما لطف دارید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نه پیشرفت کرده‌اید، خیلی زیاد. شما پیشنهادی توصیه‌ای به هم‌سن‌وسال‌های خودتان دارید؟

خانم سعیده: اختیار دارید، من که باشم که حرفی بخواهم بزنم. فقط تنها چیزی که می‌دانم این است که هر لحظه باید به

برنامه گنج حضور و پیغام‌ها وصل باشیم، هر لحظه. چون می‌گوید:



که در آن دم که ببری زین معین مبتلی گردی تو با بئس القرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

مُعین: یار، یاری کننده
بِئسَ الْقَرین: همنشین بد

همان لحظه من ذهنی خودمان که به اصطلاح قرین است می‌آید بالا و ما یک کارافزایی ممکن است بکنیم. هر لحظه از صبح که پا می‌شویم فقط وصل باشیم به برنامه گنج حضور و صحبت‌های شما. همین‌طور هی مدام شراب زندگی به زندگی مان ریخته می‌شود آدم کمتر کارافزایی می‌کند ان شاءالله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ماشاءالله. عالی عالی.

خانم سعیده: خیلی ممنونم. تشکر خدا نگهدار.

آقای شهبازی: سلام برسانید خدا حافظی می‌کنم. خدا حافظ.



خیلی خوب! این سن و سال، خانم سعیده چون کلاس هم می‌آید من به سن و سالش خوب آشنا هستم. بیست و هفت سالشان است، این سنین واقعاً نیازمند دانش مولاناست.

قبل از ازدواج یا بلافاصله بعد از ازدواج، قبل از بچه‌دار شدن، مادر باید در معرض نسیم جان‌بخش دانش مولانا قرار بگیرد. این جوان‌ها دارند خودشان را درست می‌کنند دیگر، من ذهنی را می‌شناسند. ببینید چقدر دقت دارد که کارافزایی نکند، سوءظن دارد به خودش، می‌گوید حواسم پرت باشد یک حرفی می‌زنم، یک کاری می‌کنم، یک دفعه می‌بینید رابطه من با همسرم به هم خورد، با پدر و مادرم به هم خورد، با یک کسی که برایم کار می‌کند به هم خورد، با رئیس به هم خورد، یعنی، با بچه‌ام به هم خورد. مواظب است. واقعاً باید مواظب بود.

آن‌هایی که همین‌طوری حرف می‌زنند، همه حرف‌ها را می‌زنند بدون توجه و دقت، کارافزایی می‌کنند. درست مثل این‌که شما یک حالا نمی‌گویم، مولانا تشبیه می‌کند من ذهنی انسان را به سگ، به خر، چمی‌دانم به یک به اسب چموش، شما رها کردید این برای خودش می‌چرد. هرکاری دلش می‌خواهد می‌کند، شما هم گذاشتید. ذهن بی‌ناظر یعنی این. شما به‌عنوان هشیاری حضور باید ناظر این ذهن باشید، چون این مجهز به ابزارهای خرابکاری است. هی حرفی را یک جایی می‌زند، نباید بزند. اصلاً نباید حرف بزند، حرف می‌زند. خب دیگر خرابکاری می‌کند، بعد از این‌که خرابکاری شد می‌گوید چرا من این کار را کردم! پشیمان می‌شود.

پشیمانی هم جزو آن است، چون پشیمانی خودش درد است. افسوس به گذشته که چرا این حرف را زدم، چرا این کار را کردم این اتفاق افتاد، این پشیمانی درد است، درد من ذهنی است.



۳۵- آقای علی‌رضا از سیرجان کرمان

آقای علی‌رضا: سلام علیکم. خسته نباشید جناب آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: سلام علیکم. خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای علی‌رضا: خوب هستید الحمدلله؟ من علی‌رضا هستم از شهر زیدآباد، یک شهر کوچکی از توابع شهرستان سیرجان، استان کرمان.

آقای شهبازی: ماشاءالله. بله بفرمایید.

آقای علی‌رضا: خدمت شما عارضه شصت و شش سال سنم است و حدود سی سال در یک کارخانه‌ای کار می‌کردم. شدیداً همانیده بودم با این سیستم برق و الکترونیک و به اصطلاح چیزهای دستگاه‌ها که هنوز که هنوز است شب‌ها خیلی اذیت می‌شوم.

یعنی شب که می‌خواهم سرم را بگذارم، می‌روم در همان مدارهای قدیم و از اول نقشه‌ها می‌گیرم از ته نقشه‌ها می‌آیم بیرون، یک وقت چشم‌هایم را باز می‌کنم می‌بینم صبح شده. صبح شده و من هم هنوز بیدارم!

الحمدلله به لطف الهی چند سالی هست که با برنامه شما آشنا شدم و خیلی از این همانندگی‌هایی که با آن سیستم کاری‌ام داشتم از بین رفته الحمدلله، با لطف و محبت شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای علی‌رضا: البته هنوز من نتوانستم به خوبی اعضای گنج حضور شما، بچه‌های شما برسم. حالا یک دل‌نوشته‌ای دارم این را برایتان می‌خوانم، حالا اگر دیگر ضعف و اشکال و این‌ها هست دیگر خودتان به بزرگی خودتان ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علی‌رضا:

به‌نام زندان ذهن

می‌گویند اتاقی هست که زندان است، اتاق [تماس قطع شد].

خانم ندا: سلام عرض می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام، بفرمایید.

خانم ندا: ندا هستم از تهران خدمتان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

خانم ندا: با اجازه‌تان با یک بیت از مولانای جان شروع می‌کنم.

بندۀ امر توأم خاصه در آن امر که تو گوییم: خیز، نظر کن به سوی منظرِ من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱)

من درواقع حدود ده سال، نزدیک ده سال است هنوز ده سال تمام نیست که برنامه شما را می‌بینم و شاگردی شما و مولانای جان را می‌کنم. و واقعاً نمی‌دانم اصلاً وقت برنامه را نمی‌گیرم برای تشکر ولی فقط خداوند می‌داند که چقدر متشکرم از شما و مولانای جان و زندگی. و هیچ‌وقت هم عجله‌ای نداشتم برای این که بخواهم با من ذهنی‌ام تغییر کنم. چراکه یک جمله بسیار بارزنی شما می‌فرمایید همیشه که «من برای تبدیل عجله ندارم، اما لیاقت دارم».

و خدمتتان که عرض کنم یک بیتی حالا درواقع شاه‌بیت و شاه‌کلید است که حدود یک ماهی هست که برای من واقعاً رمزگشایی می‌کند و مرتب در هر درواقع چالش و هر حالتی که من ذهنی می‌خواهد من را گیر بیندازد به من کمک می‌کند «از خدا غیر خدا را خواستن» «ظن افزونی ست و، کَلِّ کاستن» است.

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و، کَلِّ کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

درواقع حتی این چهار، در برنامه ۸۳۷ که شما فرمودید پنج تا کلید بود، پنج تا کلید موفقیت. این بیت درواقع در هر قسمتی چه کشت اول، چه این که هر لحظه خداوند در کار جدید است، در کار تازه است، چه باب صغیر، حتی همان فضاگشایی که اولین قدم است و تنها قدمی است که ما برمی‌داریم برای زنده شدن به خداوند، و قرین، در هر این پنج مورد، پنج کلید، واقعاً خود این شاه‌کلید کار می‌کند و بسیار بسیار عمیق است برای من.



خدمتتان که عرض کنم مخصوصاً در مورد فضاگشایی، چون وقتی که ما می‌خواهیم فضاگشایی کنیم در واقع در مقابل اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم که یکی قضاوت و مقاومت هستند که واقعاً قد علم می‌کنند و می‌خواهند به یکی از این دوتا، در واقع ما یا هر دوی آن‌ها برویم.

وقتی که بد و خوب می‌کنیم خوب مسلماً با نمی‌دانم من ذهنی را معزول می‌کنیم و قضاوت کنار می‌رود. برای مقاومت هم همین‌طور.

یعنی این بیت واقعاً وقتی که چیزی را نمی‌خواهیم، وقتی که مقاومت در واقع نمی‌کنیم، چون مقاومت به نوعی خواستن چیزی از اتفاق این لحظه است. و من خیلی از این بیت واقعاً استفاده زیادی می‌برم.

دیگر خدمتتان عرض کنم، همین در واقع منظورم این بود که چون من همیشه فکر می‌کردم که چطوری، یعنی فضاگشایی را در واقع توی چالش‌ها ناحدودی تجربه کرده بودم، ولی از آنجایی که با ذهن هرگز نمی‌خواهم قضاوت کنم که من، این فضاگشایی الان درست بود، نبود؟! ذهن هیچ‌وقت به من نمی‌گوید چکار کردم چون توی فضاگشایی اصلاً ذهنی در کار نبوده، اگر هم که بوده فضاگشایی‌ای نبوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ندا: بنابراین در این حالتی که در واقع این بیت را می‌خوانم دیگر بقیه‌اش را به زندگی می‌سپارم، یعنی کمک می‌کند به فضاگشایی من این بیت بسیار زیاد. طوری که من قشنگ می‌توانم از آن سلسله افکار رها بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ندا: من وقت شما را نمی‌گیرم، وقت دوستان و عزیزان را نمی‌گیرم. فقط با یک بیت از مولانای جان و یک جمله بسیار زیبا که همین که «فضاگشایی اتصال افکار پلید من ذهنی را قطع می‌کند» که واقعاً می‌گویم با این بیت خیلی خیلی کارساز است.

یعنی من نمی‌دانم این بیت خیلی عجیب است، من توی این چند سال، سال‌های اولی که با برنامه شما آشنا شده بودم، بیتی که خیلی استفاده می‌شد در برنامه‌ها، همان بیتی بود که

**ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)



آقای شهبازی من با وجودی که واقعاً لیاقت این را به صراحت خدمتتان عرض می‌کنم، من واقعاً لیاقت خواندن شعرهای مولانا را نداشتم، مولانای جان را، آن اوایل. چرا؟ هیچ مقاومتی نداشتم، یعنی واقعاً در ایستگاه منتظر قطار گنج حضور مطمئناً بودم، چون سال‌های سال با خودم می‌گفتم که تو خیلی ایده‌آلی فکر می‌کنی که منتظر یک برنامه‌ای از تلویزیون هستی که در آن چیزهایی باشه که خشونت نباشد، لطافت باشد، از خداوند صحبت بشود، واقعاً آقای شهبازی من نمی‌دانم درون من دنبال یک چنین کانالی می‌گشت.

و جالبی‌اش این است که من با این که اهل تلویزیون نیستم موقعی که برنامه شما را پیدا کردم موقعی بود که داشتم، اصلاً یک روز بعد از تعطیلات فروردین بود، من داشتم کانال‌ها را جابه‌جا می‌کردم، اصلاً نمی‌دانم خودم چرا، و جالب‌تر از این من شما را پیدا کردم، برنامه شما را که آن موقع موسیقی پخش می‌شد و من این کانال را ول نکردم تا شما تشریف آوردید صحبت کردید و، حدود برنامه ۴۵۰، ۴۵۱ بود، ولی روز جمعه بود، یعنی روز برنامه لایو (Live) نبود.

از آن موقع من تا الان آقای شهبازی به هیچ عنوان، یعنی با وجودی که من خانه‌دار هستم، من از آن لحظه اول بدون این که فکر کنم چگونه، تا متوجه این شدم توی برنامه که، باید جبران مالی انجام بشود، به تمام وجودم قبول کردم. چرا که یادم است خانم بهار عزیز که سلام خدمت ایشان عرض می‌کنم، در برنامه‌ها یک بار فرمودند که اگر که قانون جبران مالی را نمی‌توانید رعایت کنید و مثلاً از نظر مالی بودجه خاصی را برای آن نمی‌توانیم در نظر بگیریم، می‌توانیم از بودجه‌های خودمان کم کنیم و این را برای برنامه در نظر بگیریم. از آن زمانی که من با برنامه شما آشنا شدم، اصلاً بماند که واقعاً فراوانی بسیار، ولی من هیچ وقت به برنامه شما به عنوان چیزهای مادی زندگی‌ام نگاه نکردم و نمی‌کنم و مرتب خودم را در این مورد بررسی می‌کنم که من قصدم چیست؟ همان بیت «از خدا غیر خدا را خواستن».

حافظ نازنین یک بیت دارند که من فقط یک مصرعش را یادم هست، که «تا سیه روی شود هر که در او غش باشد»، این را مرتب به خودم می‌گویم که ببین کجای کاری، ببین من ذهنیت چیزی را می‌خواهد؟ چون شما همیشه می‌فرمایید که در واقع دوتا چیز هست که ما را از حضور باز می‌دارد، یکی خواستن است، یکی حس جدایی است.

مرتب با این بیت این دوتا را کاملاً احساس می‌کنم که دارم چکش می‌کنم که این طور است؟ این لحظه تو چه فکر می‌کنی؟ چون به محضی که حالم دگرگون می‌شود، از آن حال فضای حضور، حالا من همیشه ادعا نمی‌کنم در فضای حضورم، ولی آن آرامشی که زندگی آن آرامش نسبی که به لطف خداوند به دست آوردم، به اصطلاح برنامه شما به دست آوردم، همان یک ذره می‌گویم متضررم، یک کم به خودم رجوع می‌کنم متوجه می‌شوم که من چیزی را می‌خواهم، چیز مادی نه. خدا را شکر همانیدگی‌های مادی یعنی تا آن جایی که خودم را دارم بررسی می‌کنم آن‌ها اصلاً بی‌رنگ شدند، این هم تا وقتی است، هیچ ادعایی ندارم، تا وقتی است که من به برنامه متصلم.

می‌دانم هر یک روزی که برنامه را نبینم، با برنامه جلو نروم، صحبت‌های شما و مولانای جان را اجرا نکنم کاملاً لب پرتگام، این را ایمان دارم، یعنی واقعاً این را به یقین رسیدم.



و بنابراین این را خدمتتان عرض می‌کنم، داشتم راجع به جبران مالی می‌گفتم که من از آن روزی که برنامه شما را دیدم تا الآن زندگی هرگز دست من را نه تنها خالی نگذاشته بلکه من را موفق کرده که من خیلی ناقابل از آن مقدار حداقل بتوانم یک ذره دورتر بشوم و بیشترش کنم. حالا بیشتری که نیست، ولی به‌هرحال روی آن مبلغ نمانم و واقعاً این را فقط از کوثر و فراوانی خداوند می‌دانم.

و حالا فراوانی‌های دیگری که در زندگی من، روابطم. من کسی بودم که آقای شهبازی اوایل ازدواجمان همیشه وقتی که تعطیلاتی می‌خواست پیش بیاید، اصلاً من ذهنی‌ای که من نمی‌شناختمش الآن متوجه می‌شوم که آن من‌ذهنی داشته تلاش می‌کرده که همسر من وقتی می‌آید خانه، من بتوانم چیزی را به ایشان بگویم که یک بحث کوچولو، چون همسر من اصلاً ایشان خیلی انسان ملایمی هستند، یک جوری بحث کوچولو و یک دلخوری پیش بیاید و آن اوقات عزیز برود و هشیاری را درواقع هدر بدهم.

و برنامه شما واقعاً به من کمک کرد. من توی رابطه‌ام با دخترم، به یاد می‌آورم که دخترم آن موقع دبیرستان بود، وقتی که برنامه شما را گوش می‌کردم یک عزیزی به شما زنگ زدند و ما هردو داشتیم می‌شنیدیم، که یک سؤالی کردند، حالا اصلاً سوالش مهم نیست، و شما فرمودید که این جواب گرفتن این سوال چه تأثیری در هشیاری حضور شما دارد؟ و این شد ملاک، یعنی تمام مدت دختر من وقتی که ما راجع به خودمان، ما راجع به کسی در خانه‌مان صحبتی نمی‌شود، حالا مثلاً راجع به یک چیزی که واقعاً حالا خیلی هم وقت صرف کردن ندارد، دخترم همیشه می‌گوید ماما این چه تأثیری در هشیاری حضورت دارد؟! و این خیلی کمک می‌کند به ما. که درواقع متمرکز روی خودمان باشیم و وقتمان را هدر ندهیم.

من خیلی وقت برنامه را گرفتم با اجازه شما با یک بیت خاموشی، چون مولانای جان هم آموزش خاموشی می‌دهند، من با خاموشی با این بیت خداحافظی می‌کنم از حضورتان.

**خامش کن لب ببند، بی‌دهنی خای قند
نیست شو از خود که تا هست شوی زو تمام**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۵)

با اجازه شما من خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خداحافظ شما.

بله این من‌ذهنی می‌تواند آن فرصت‌هایی را که ما می‌خواهیم باهم باشیم و واقعاً خوش بگذرانیم از جمله زمان‌هایی که خانواده مثلاً فرض کن زن و شوهر و دوتا بچه می‌خواهند بروند مسافرت. شما باید واقعاً نگهبان باشید که من‌ذهنی یک حرفی نزنند همین اول مسافرت که آدم قهر برود، قهر هم برگردد. شما باید بگویید من ناظر ذهنم هستم، سنجیده حرف می‌زنم و چیزی نخواهم گفت که همسر من واکنش نشان بدهد، یک بهانه پیدا کند، قهر کند.

اگر شما یک مسافرت بتوانید بروید هم‌هاش حرف‌های خوب بزنید، خب با خوشحالی و خنده و این‌ها بروید مسافرت، سوار اتومبیلتان شدید رفتید چهار روز، بعد از چهار روز برگشتید هم‌هاش خندیدید باید به شما آفرین بگوییم. ولی هنوز راه نیفتاده «تو چرا دیر کردی؟ همیشه دیر می‌کنی. یعنی چه؟»، بعد یک دعوا راه بیفتد آن‌جا سوار ماشین بشویم، تمام طول راه قهر باشیم. نه، نگذارید من‌ذهنی این بلا را سر شما بیاورد و فرصت‌ها را له کند واقعاً، خوار کند. نگذارید، نگذارید. واقعاً این زندگی ما را غصب می‌کند، از چنگمان درمی‌آورد و له می‌کند. نگذارید. ناظرش باشید.

خانواده می‌تواند موفق باشد، اگر این برنامه را خانواده گوش کند، می‌تواند آن لحظات زیبا را... لحظات زیبا: فامیل‌هایمان مهمان می‌آیند، چمی‌دانم، ما می‌رویم مهمانی. دیگر با مردم بودن بهترین لحظات است دیگر، باید باشد. یا ما می‌آییم خانه مثلاً زن و شوهرهای جوان دوتا بچه دارند، سی سالشان است، سی‌وپنج سالشان است، یک سفره پهن می‌کنند، دیگر بهترین موقع آن موقع است که بخندید و از زندگی لذت ببرید و فضای شادی به‌وجود بیاورید.

و نگهبان بایستید آن‌جا که از دهن این من‌ذهنی چیزی درنیاید که آن‌جا یک به‌اصطلاح احساس بدی پیش بیاید. چون آماده می‌کند. درست موقعی که مثلاً فرض کن خانم در حالت خوبی نیستند، در حالت واکنشی هستند، یک‌دفعه می‌بینید مرد یک چیزی می‌گوید که نباید بگوید. همان موقع می‌بینید که خانم واکنش نشان می‌دهد. درست لحظه‌ای که یک نفر می‌خواهد، حالش خوب نیست، آن موقع باید فضا را باز کنیم، یک‌دفعه یک چیزی می‌گوییم که انفجار رخ بدهد و گرفتاری پیش بیاید. نگذارید، نگذارید. آگاه باشید. یک بیتی داشتیم می‌گفت بالای بامتان دائماً نگهبانی بدهید، بگویید من این‌جا هستم. تا من‌ذهنی حرف می‌زند، من هستم‌ها، این‌جا دارم نگاه می‌کنم. نگهبان هستم. نگهبان کیفیت هشیاری‌ام هستم، حرف نزن، کاری نکن. از من اجازه بگیر، اگر من به تو اجازه دادم، حرف بزن. به چه کسی می‌گویید؟ به من‌ذهنی خودتان.



۳۸- آقای بیننده با سخن‌های آقای شهبازی

آقای بیننده: سلام عرض می‌کنم جناب آقای شهبازی، خسته نباشید قربان.

آقای شهبازی: بله بله، سلام علیکم. خیلی ممنون، خوبید؟

آقای بیننده: قربان شما، به لطف این برنامه پاک پاک پاک.

آقای شهبازی: امیدواریم، خدا کند این‌طور باشد. خواهش می‌کنم [خنده آقای شهبازی].

آقای بیننده: نه حتماً هست، در برنامه ۹۴۷ شما ثابت کردید که این خیلی پاک است آقا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. چه کار کردیم در برنامه ۹۴۷؟ [خنده آقای شهبازی]

آقای بیننده: یک برنامه ده ثانیه‌ای آن وسط اجرا شد که آن دیگر ثابت کرد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آن زلزله را می‌فرمایید.

آقای بیننده: آره، آره.

آقای شهبازی: زلزله، بله. یک عده‌ای هم نوشتند آن زلزله را برگردید بگذارید آن‌جا، باید برویم ادیت کنیم دوباره آن را بگذاریم سر جای خودش، من نمی‌دانستم این زلزله و واکنش من این‌قدر مورد توجه شما قرار گرفته.

آقای بیننده: عرضم به حضورتان، من تا به حال می‌گفتم برنامه پاک، ولی از این به بعد به سیاق حضرت مولانا می‌گویم پاک پاک پاک. کوچک‌ترین شکی ندارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. والله مولانا که پاک پاک پاک است، هر ناپاکی باشد از من است یا از بالاخره ماست. داریم سعی‌مان را می‌کنیم.

آقای بیننده: خدا نکند آقای شهبازی، خدا نکند.

آقای شهبازی: بالاخره ما انسان هستیم، ممکن است اشتباه بکنیم. خدا نکند، ولی، ولی خب مردم می‌بخشند، می‌دانید، وقتی آدم یک موقعی حرکتی بکند که خوب نباشد، به خاطر این‌که این قصدی نبوده یا حالا هر چیزی می‌بخشند. بله، به هر حال بفرمایید، ببخشید.



آقای بیننده: عرضم به حضورتان آقای شهبازی من الآن نوشته‌ای ندارم چون دوسه ماهی هست که اصلاً نمی‌توانم بنویسم به واسطه این‌که دستم شکسته، آن هم دست راستم، خیلی هم بد شکسته. و گفتم حالا زنگ می‌زنم، به هر حال چیزی به نظرم آمد عرض می‌کنم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید، شما نوشته نمی‌خواهید همین تجربه‌تان را بفرمایید.

آقای بیننده: حالا همین تجربه‌ای که به هر حال در این مسیر دستم شکست، اگر اجازه دهید عرض کنم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: من قبلاً خدمتتان عرض کردم که خب اعتیاد داشتم و هم به مواد مخدر هم دارم می‌خوردم که نشستم پای این برنامه همین عرض کنم پاک پاک پاک. و خب همان مراحل اولیه بود آقای شهبازی که من آن اعتیاد را کنار گذاشتم خوشبختانه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: که آن هم به قوت این ابیات دیوسوز حضرت مولانا. واقعاً اگر این‌ها نبود خب من خیلی وقت بود می‌خواستم این کار را انجام بدهم نمی‌توانستم. تا این‌که حدود یک سال و نیم بعد از این‌که پای برنامه نشستم قانون اساسی نوشتم برای خودم. ضمناً سیگار هم می‌کشیدم. ولی سیگار را در قانونم ننوشتم. و این قدر جذب این چیز شده بودم، این قدر این در مرکز من زیاد تکرار شده بود که نوشتم.

تا این‌که، حالا خلاصه بکنم، دیگر به جایی رسیدم، زیاد هم سیگار نمی‌کشیدم، شاید روزی دوتا، سه تا و در نهایت این اواخر روزی یک دانه، ولی من گرفتار همین یک دانه بودم.

منتظر بودم تا وقتش برسد همین یک دانه سیگار را بکشم. ولی از آن جایی که به نظرم دیگر در این زمینه به نظر خودم صادقانه عوض کردم، خواستم که یک طوری بشود که این را بگذارم کنار. چون آخرش به این نتیجه رسیدم که من نمی‌توانم، مجبورم. دوتا بیت مطرح شد در برنامه:

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)



کاهلی: تنبلی
رنجور: بیمار

این‌ها را تکرار می‌کردم یک‌هفته متوجه شدم، ای بابا من دارم می‌گویم مجبورم، خب وقتی من مجبورم از تعریف انسان خارج می‌شوم. این مسئله یک تلنگر شدیدی بود به من. خب از انسان که خارج می‌شوم، از تعریف انسان خارج می‌شوم خب می‌افتم به نزدیک‌ترین جا حیوان است [خنده بیننده] و صد رحمت به حیوان.

من در خودم یک چیزهایی را دیدم آقای شهبازی که واقعاً صد رحمت به حیوان. از زمانی که پای این برنامه نشستم خوشبختانه کم‌کم حالا دارد شناسایی می‌شود.

و از آنجایی که به‌هرحال زندگی خیلی خوب هر لحظه که آدم دستش را دراز کند واقعاً دست آدم را می‌گیرد، دوستی به من زنگ زد، گفت که می‌خواهم ببینمت. من خیلی کم‌کم به تله می‌دادم، دوست‌های قبلی را این‌ها، ولی به این بابا بدون مقدمه گفتم باشد.

ایشان آمد و قرار می‌گذاشتیم رفتیم کوه. من سال‌ها بود کوه نرفته بودم. خب رفتیم کوه و برگشتم همین شد ترک سیگار من. وقتی رفتم و برگشتم یک دانه سیگار داشتم کشیدم و بعد احساس کردم حالم دارد بد می‌شود، چون چیز بود و همین شد چیز کردم، سیگار را ترک کردم.

و از آن به بعد هفته‌ای سه روز موظف کردم خودم را می‌رفتم کوه. به مدت سه ساعت طول می‌کشید من می‌رفتم و برمی‌گشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: حالا با ریه‌ای که ده سال قبل به من گفته بودند شصت درصد از کار افتاده. در این مسیر به‌هرحال بعد از هفت‌هشت، ده ماهی که رفتم در این مسیر یک، همیشه هم با ابیات مولانا می‌رفتم یعنی من را فقط ابیات مولانا می‌برد بالا و می‌آورد پایین، خودم آن توانایی را اصلاً در خودم نمی‌دیدم.

تا این‌که یک گروهی بود آنجا، اصلاً آن روزهای اول حالا با من یک‌کم شوخی می‌کردند و این‌ها، از من خواستند بروم در آن گروه، گفتم والله من عذرخواهی می‌کنم من تنها می‌آیم تنها می‌روم این‌طوری راحت‌ترم. تا این‌که دیگر خیلی پيله کردند. گفتند نه آقا شما اگر بیایی بنشین، ما می‌دانیم، صحبت کنید برایمان، گفتم به خدا من خودم خیلی گرفتارم، این درون من بسیار آلوده است، گرفتارم، عذرخواهی می‌کنم.

خلاصه دیدم خیلی سر به سرم می‌گذارند و در ضمن غلغلکم شد، گفتم خب من این روزهای فرد می‌رفتم این روزها را ترک می‌کنم روزهای زوج می‌روم. اولین روزی که رفتم، من با ابیات صبر داشتم تکرار می‌کردم، رفتم بالا حدود یک ساعت و نیم رفتم بعد یک نیم ساعتی هم نشستم آنجا.



و در مسیر چیزهایی را که، آموزش‌هایی را که از این برنامه گرفتم عمل می‌کردم. حالا تمرکز روی تنفس بود، تکرار ابیات بود و این صحبت‌ها. تا این‌که نشستیم، در این نشستن یک مقدار برگشتم به خودم که متوجه شدم که من درد هشیارانه را درست و حسابی به‌قول گفتنی نمی‌توانم تحمل بکنم. خلاصه دوتا بیت را شروع کردم تکرار کردن و پا شدم. این دوتا بیت را:

مگ‌ریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

این دوتا بیت را تکرار کردم، حقیقتش این است، حالا خودمانیم، اشک ریختم و حدود شاید دوسه دقیقه بیشتر طول نکشید که یک‌هو متوجه شدم من پخش زمینم. بلند شدم اصلاً بدون هیچ‌چیز دیدم من دارم ابیات رضا را تکرار می‌کنم. و دارم می‌خندم با این‌که خون می‌ریخت از سر و صورتم، دستم را متوجه شدم اصلاً نمی‌توانم تکان بدهم، دیدم من دارم ابیات رضا را تکرار می‌کنم.

خلاصه آقای شهبازی این ابیات واقعاً دیوسوزند. من از مسیری آمدم پایین که دو نقطه خیلی، آن روز هیچ‌کس هم نبود، اتفاقاً آن روز هیچ‌کس در کوه نبود، که من بتوانم کمک بگیرم و این‌ها، ولی از دو نقطه خیلی بحرانی که وقتی دو دست سالم داشتم واقعاً نمی‌توانستم، به مکافات می‌آمدم، آن آخرش هم شاید می‌افتادم، ولی من تعجب می‌کنم با این کوله و دست چپی که من اصلاً از آن کار نمی‌کشیدم این مسیر را چطوری آمدم! آن آخر که به کسی رسیدم متوجه شدم که حالا چه شده، حیران ماندم که من چطوری آمدم این مسیر را!

خلاصه می‌خواهم بگویم این ابیات حضرت مولانا، این بولدوزر حضرت مولانا معجزه می‌کند آقای شهبازی. این حالا تجربه‌ای بود که داشتم. حالا این ابیاتی را هم که چیز کردم دیگر تکرار نمی‌کنم چون خیلی وقت گرفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! ممنونم، پس خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای بیننده: قربان شما، ببخشید من زیادی وقت گرفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، نه خیلی سودمند بود، صحبت‌های شما خیلی آموزنده بود، همه‌مان یاد گرفتیم. مطمئنم برای خیلی از دوستانمان هم بسیار کارساز خواهد بود، اگر یک موقعی خدایی نکرده آن‌ها اعتیاد دارند می‌توانند بگذارند



کنار، حتی سیگارشان را بگذارند کنار، ورزش کنند، همین ابیات را برای خودشان بخوانند. دوباره یادآوری کردید که این ابیات واقعاً دیوسوز هستند به قول خود مولانا. بله، ممنونم خداحافظی می‌کنم.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم. عرضم به حضورتان آقای شهبازی من همین سیگار، همان چیزهایی که عرض کردم، این‌ها را خیلی وقت است می‌خواستم بگذارم کنار. فقط این زور این ابیات است، این قدرت این ابیات است. این برنامه عرض می‌کنم پاک پاک پاک است. که من خودم حیرانم، بقیه هم حیرانند در کار من آقای شهبازی. ببخشید عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، خیلی زیبا خداحافظ شما.

آقای بیننده: خدانگهدار شما عزیزم، خدانگهدار، خدا برکت بدهد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: به همچنین، خداحافظ.



خانم نسرین: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

خانم نسرین: حال شما خوب است؟

آقای شهبازی: خوب، بله.

خانم نسرین: خیلی ممنون از زحمات‌هایتان، از زحمات‌های دوستان.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم نسرین: من نسرین هستم از تهران خدمت شما زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم نسرین، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم نسرین: آقای شهبازی ابیاتی هست که خیلی پرکاربرد هستند و در خیلی از برنامه‌ها مورد استفاده قرار دادید، و خیلی خیلی زیبا هستند. من آن‌ها را یک‌خرده بررسی کنم خدمت شما، ارائه بدهم.

و با توجه به این‌که فکر می‌کنم ارتعاشاتشان در آیاتی هم هست که من اشاره می‌کنم. اگر دوستان مثل من علاقه داشته باشند که یکسانی و همراهی این ابیات را با آیات به‌رحال درک کنیم خوب است، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نسرین: با اجازه شما، یکی از آن‌ها غزل ۳۰۱۳:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدِّ جد، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

طرب‌سازی، خب قرار شد که ما بگوییم آخر زمان مربوط به وقتی می‌شود که دیگر ما انسان از ذهن باید خارج بشود، انسان دیگر در ذهن قرار نیست زندگی بکند. و ماجرای گذشته و آینده که زمان روانشناختی هستند دیگر تمام شده. و انسان این قدرت و توانایی و این استعداد فضاگشایی از طرف خدا به او ارائه شده که بتواند درک بکند و بتواند بفهمد که دیگر طرب،



روزگاری طرب به ما واقعاً خودش را نشان داده. ما می‌توانیم با فضاگشایی با مسائل برخورد کنیم و هر لحظه به قول دوستان این از ابیات دیوسوز استفاده کنیم و فضا را باز کنیم. درد هشیارانه بتوانیم بکشیم و به زندگی خودمان مسلط باشیم. کنترل به‌رحال رفتارهایمان دست خودمان باشد.

بعد این آیه را من، آیه‌ای که می‌توانم استفاده کنم آیه ۳۴ سوره فاطر است. البته اطرافش هم هست ۳۳، ۳۴ و ۳۵، ولی خوب اشاره زیادی من در ۳۴ می‌بینم.

در این قسمت گفته شده که

«بهشت‌هاییست جاودان، بدان جاها در حالی وارد شوند که به دستبندهایی از زر و از مروارید زیور شوند، و جامه ایشان در آنجا پرنیان است.»

بارها اشاره کردید شما که انسانی که به فضای یکتایی وارد می‌شود و حضور دارد، جامه حضور بر او پوشیده شده. و این که به دست‌ها زر و مروارید هست، یعنی هر عملی این‌ها انجام می‌دهند انگار که واقعاً از سیم و زر است، انگار که طلایی است، این اعمال طلایی است، این اعمال از طرف خرد خدا اداره می‌شود و به جهان می‌آید.

بنابراین بعد از این می‌گوید که این انسان‌ها که به این بهشت‌ها وارد می‌شوند،

«گویند ستایش و سپاس خداوندی را است که اندوه از ما بزدود.»

شما بارها فرمودید که رنج احتیاج به زمان دارد. بنابراین وقتی که ما از زمان روانشناختی گذشته و آینده بیرون بیاییم و در حال زندگی کنیم، که همین لحظه حال است که تمام کمکی که ما می‌توانیم دریافت بکنیم در همین لحظه هست که ما می‌توانیم کمک بگیریم، از خرد خدا کمک بگیریم و واقعاً رفتارمان از روی حضور باشد.

همان‌طور که حضرت موسی دستش را به سینه می‌برد و بیرون می‌آورد بعد سپید بود، یعنی این کار درست انجام می‌شود، عمل درست انجام می‌شود، فکر و عمل ما درست انجام می‌شود، و زیر نظر پروردگار هستند.

ادامه می‌دهد که

«زیرا پروردگاران بی‌گمان آمرزگار و قدران است، همان کسی که ما را به فضل خویش به سرای جاودان اندر ساخت که در آنجا نه رنجی به ما می‌رسد و نه خستگی ما را فروگیرد.»

یعنی همان خاصیتی که در ذهن اصلاً پیدا نمی‌شود و در فضای یکتایی، فضای حضور وجود دارد.



من وقتی که شما این آیه‌ها را می‌خوانید، ابیات را می‌خوانید، هم‌اشاره یاد این آیات می‌افتم و اشاره می‌کنم. یعنی فکر می‌کنم که خیلی عمیق‌تر می‌شود با این گذشته‌ای که در ذهن من هست از آیات قرآن.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم نسیرین: بعد یک بیت دیگری هست غزل ۷۱. دو بیت است:

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

این قدر من این‌ها را با گریه خواندم که دیگر الآن آن گریه رفته و خیلی ساده من این‌ها را می‌خوانم. ولی خب واقعاً اگر این عشق شمس‌الدین، اگر این استعداد، این خورشید درون در ما وجود نداشت ما هر لحظه، هیچ لحظه‌ای نبود که خلاصی پیدا کنیم از دام و سبب، این سبب‌سازی‌ها، که من خودم خیلی گرفتارشان بودم بالاخره.

جوان‌ترها سبب‌سازی‌ها را این قدر مثل ما نمی‌کنند. من با بچه‌هایم که حرف می‌زنم می‌بینم اصلاً مثل من نیستند! این قدر نمی‌گویند این به این دلیل بود، این آن‌جا بود، من فلان‌جا مقصر بودم، فلانی مقصر بود، خیلی راحتند.

ولی من مثلاً من در این شصت‌سال زندگی‌ام هر کاری کردم، مثلاً دیگران به زحمت افتادند من گفتم تقصیر من است، یک اتفاقی افتاده تقصیر همسرم بود، تقصیر فلانی بود، چقدر ما خودمان را عذاب دادیم!

ولی الآن که به یمن این برنامه و زحمت‌های شما که واقعاً منت بزرگی خدا بر ما گذاشت، این عشق شمس‌الدین را ما فهمیدیم، این خورشید حضور را درون خودمان فهمیدیم، که ان‌شاءالله در من روشن بشود و ببینم این خورشید درون خودم را.

ولی خب به‌رحال تشعشعاتش را حس می‌کنم، که این را درک می‌کنم که «اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را»، یعنی چه در زمانی که در ذهن هستم، مراقبم که وای نکند من مثلاً گرفتار ذهن بشوم، یا وقتی که در حضور هستم خب قدرش را می‌دانم.

«فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟»، «بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود»، بت شهوت این نفس ما که هر لحظه شهوت چیزهای مختلف را دارد، بالاخره خواستن، هرچه بیشتر بهتر، این‌ها از ما دمار درمی‌آوردند، همان‌طور که دمار از ما درآوردن تا الآن.



«اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را»، تابش عشقش که همان استعداد فضاگشایی است. در آیه‌ای از قرآن هست که من اشاره می‌کنم به سوره یوسف، که زمانی که زلیخا، که من فکر می‌کنم زلیخا که بارها شما فرمودید که نماد یا تمثیلی هست از ذهن ما، که زلیخا یوسف ما را، حضور را، به خودش دعوت می‌کند در ما، می‌گوید که، خب درها را می‌بندد، درهای ذهن را می‌بندد، و از ما می‌خواهد که به ذهن بیاییم، از ذهن خارج نشویم، به فضای یکتایی وارد نشویم.

پس این تابش عشق خدا اگر نبود، اگر برهان او نبود، در این صورت خب تاب و تبی ما نداشتیم، یعنی آن تشعشعات فضا، تشعشعات عشق شمس‌الدین، آن استعداد، آن خورشید درون ما اگر نبود، ما خب دمار از روزگارمان درمی‌آورد.

من اشاره می‌کنم به آیه‌ای که در سوره یوسف هست که می‌گوید

«و آن زنی که یوسف در خانه‌اش بود از او کام خواست و درها را بست و گفت بیا که فقط از آن توام. گفت پناه بر خدا، همانا (اشاره به خدا که در این‌جا عزیز مصر است) ولی نعمت من است و مرا گرامی داشته. بی‌گمان ستمکاران رستگار نخواهند شد.»

در ادامه، در آیه ۲۴ می‌گوید

«و آن زن آهنگ یوسف کرد و او نیز آهنگ آن زن کرد و اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید حتماً به خواست زلیخا تن می‌داد.»

یعنی به ذهن می‌رفتیم ما اگر این برهان، اگر این استعداد فضای یکتایی نبود، اگر عشق شمس‌الدین نبود.

«چنین کردیم، یعنی برهان خود را به یوسف نشان دادیم تا بدی و زشتکاری را از او بگردانیم.»

بدی و زشتکاری همانی است که شرایطی را که به وجود می‌آید در ذهن برای ما که به دیدار خدا نائل نشویم، بلکه دین اصلی گفتیم همین دیدار خداست. بدی و زشتکاری خارج شدن از دین خداست.

یعنی باورها و آن شرطی‌شدگی‌هایی که خودمان داریم، که اغلب با خرس درونمان دوست می‌شویم و آن را ملاک می‌گیریم، ذهن را ملاک می‌گیریم و از خدا روی‌گردان هستیم. درحالی‌که به بهترین شکلی از دید خودمان مؤمن هستیم و داریم به قول معروف با باورهای خودمان دست‌وپنجه نرم می‌کنیم، به خودمان هم نمره بیست می‌دهیم. مثل آن محصلی که مثلاً معلم به او می‌گوید ورقه خودت را خودت تصحیح کن، همیشه هم نمره خوب می‌دهند بچه‌ها به خودشان.

این‌جا این بدی و زشتکاری خیلی حرف در آن هست، خیلی معنا در آن هست، بعد خدا پشت‌سرش می‌گوید «زیرا او از بندگان خالص شده ما بود.»



بنده خالص شده خدا دیدار خدا را ملاک قرار می‌دهد نه ذهن را، و نه رفتن به باورها و یک‌سری عبادت‌های خاص ذهنی را انجام دادن. که کار تقلید است، کار اصلاً تحقیق نیست، و درست به نتیجه رساندن کارها نیست.

فکر کنم دیگر من خیلی صحبت کردم. یک بیت دیگر هست که می‌گوید:

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

این لذت بی‌کرانه باز هم همان استعداد فضاگشایی است. و آن برهان خداست که ما با درد هشیارانه باید هر لحظه مواظب باشیم که ببینیم چه اتفاقی دارد در درون ما می‌افتد. آیا به سمت ذهن جذب می‌شویم یا به سمت حضور خودمان را نگه می‌داریم؟ در غیر این صورت اگر این لذت بی‌کرانه، اگر این عشق نباشد ما همیشه در شکایت هستیم و در جفا هستیم. در صورتی که اگر این شکایت نباشد، یعنی وقتی که ما آن برهان را دیده باشیم می‌شود آن ابیاتی که

هر که را فتح و ظفر پیغام داد پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

ظفر: پیروزی، کامروایی

البته ما از بی‌مرادی‌مان است که شکایت داریم. چون اتفاق‌ها می‌افتد در بیرون به خاطر این‌که خدا ما را می‌خواهد به خودش متوجه کند ما تقصیر را به گردن این و آن می‌اندازیم، ولی در صورتی که خدا دارد به ما پیام فتح و ظفر می‌دهد که ما به او نزدیک بشویم. بیشتر وقتتان را نگیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم، لطف فرمودید.

خانم نسرين: خواهش می‌کنم، قربان شما.

آقای شهبازی: پس با شما خداحافظی می‌کنم، خداحافظ.

◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇